

ماهنامه فرهنگی اجتماعی (ویژه سرداران و سردمداران)
دوره جدید / شماره ۲ / دی ماه ۱۳۸۴ / بهار ۱۵۰ تومان

SHAHUDE YARAN

یادمان پنجاهمین سالروز عروج
شهید نواب صفوی و یارانش

شاهد یاران



مظفر
ذوالقدر

محمد
واحدی

حسین
امامی

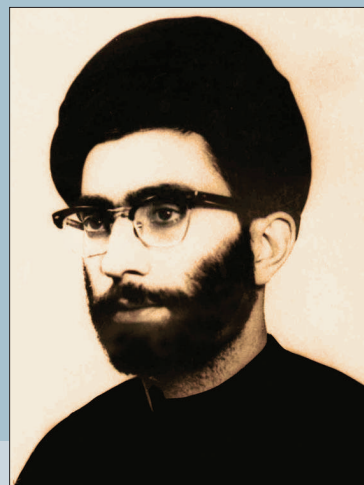
خلیل
طهماسبی

عبدالحسین
واحدی

پسرای نیم قرن ...

دل‌م می‌خواست همواره با او باشم...

■ **خاطرات رهبر معظم انقلاب از شهید نواب صفوی**



نواب صفوی به مشهد آمد. او را اولین بار در آنجا بود که شناختم. تصور می‌کنم سال ۱۳۳۱ یا ۱۳۳۲ بود. شنیدم که او و فدائیان اسلام، به دعوت عابدزاده، وارد مهدیه مشهد شده‌اند. جاذبه‌ای پنهانی، مرا به سوی او می‌کشاند و بسیار علاقه داشتم که نواب را از نزدیک ببینم. می‌خواستم به مهدیه بروم، ولی نتوانستم، چون آنجا را بلد نبودم. یک روز خبر دادند که نواب می‌خواهد برای بازدید طلاب مدرسه سلیمان خان که ما هم جزو طلاب آن مدرسه بودیم، بیاید. آن روز، مدرسه را با آب و جارو مرتب کردیم. هرگز آن روز از یاد و خاطر من بیرون نمی‌رود و جزو روزهای فراموش نشدنی زندگی من است. مرحوم نواب آمد. یک عده از فدائیان اسلام هم با او بودند که از روی کلاهشان مشخص می‌شدند. کلاه‌های پوستی بلندی سرشان می‌گذاشتند. آنها دور و بر نواب را گرفته بودند و او همراه با جمعیت وارد مدرسه سلیمان خان شد. راهنمائیشان کردیم و آمدند در مدرسه که جای کوچکی بود، نشستند. طلاب مدرسه هم جمع شدند. هوا هم گرم بود. نمی‌دانم تابستان بود یا اوایل پاییز، درست در خاطر من نیست. آفتاب گرمی می‌تابید. نواب شروع به سخنرانی کرد. سخنرانی یک سخنرانی معمولی نبود. بلند می‌شد و می‌ایستاد و با شعار کوبنده و لحن خاصی صحبت می‌کرد. من محو نواب شده بودم. خود را از لاپای جمعیت عبور داده و به نزدیکش رسانده و جلوی او نشسته بودم. همه و جودم مجذوب این مرد شده بود و با دقت به سخنانش گوش می‌دادم. او بنا کرد به شاه و به انگلیس و این‌ها بدگویي کردن. اساس سخنانش این بود که اسلام، باید زنده شود، اسلام باید حکومت کند و این‌هایی که در رأس کار هستند، دروغ می‌گویند، اینها مسلمان نیستند.

من برای اولین بار، این حرف‌ها را از نواب صفوی می‌شنیدم و آن چنان، این حرف‌ها در من نفوذ کرد و جای گرفت که احساس کردم دل‌م می‌خواهد همیشه با نواب باشم. این احساس را واقعاً داشتم که دوست دارم همیشه با او باشم.

همان‌طور که گفتیم، آن روز، هوا خیلی گرم بود و عده‌ای که همراه نواب بودند، در قندح بزرگی، شربت آلبیمو درست کردند و آوردند که او و هر کسی که آنجا نشسته بود، بخورد. یکی از دور و بری‌های او لیوان دستش گرفته بود و ذره ذره از آن شربت به هر کسی که آنجا بود و شاید صد نفری می‌شدند، می‌داد. او با شور و هیجان عجیبی این کار را می‌کرد. اواخر، شربت کم شد و با قاشق به دهان همه می‌گذاشت. موقعی که به من داد، گفت، «بخور!

انشاء الله که هر کسی این شربت را بخورد، شهید می‌شود.»

بعد گفتند که نواب فردا به مدرسه نواب می‌رود. من هم به آنجا رفتم تا بار دیگر او را ببینم. مدرسه نواب، مدرسه بزرگی بود که بر عکس مدرسه سلیمان خان که کوچک است، آنجا جا و فضای وسیعی دارد. آن روزها، همه مدرسه را فرش کرده بودند و منتظر نواب بودند. گفتند از مهدیه به طرف آنجا راه افتاده است. من راه افتادم و به استقبالش رفتم تا هر چه زودتر او را ببینم. یک وقت دیدم دارد از دور می‌آید. در پیاده‌رو، در دو طرفش مردم صف بسته بودند و از پشت سر فشار می‌آوردند و می‌خواستند او را ببینند. یادم هست که جمعیت زیادی، پشت سرش حرکت می‌کرد.

من هم رفتم و نزدیک او قرار گرفتم و جذب حرکات وی شدم. نواب همین‌طور که راه می‌رفت، شعاری داد، نه که خیال کنید همین‌طوری عادی راه می‌رفت. در همان راه، منبری را شروع کرده بود، می‌گفت، «ما باید اسلام را حاکم کنیم. برادر مسلمان! برادر غیرتمند! اسلام باید حکومت کند!» از این گونه سخن‌ها می‌گفت و با صدای بلند شعار می‌داد و چون به افرادی می‌رسید که کراوات زده بودند می‌گفت، «این بند را اجانب به گردن ما انداختند. باز کن برادر!» به کسانی که کلاه شاپو سرشان بود می‌گفت، «این کلاه را اجانب بر سر ما گذاشته‌اند برادر!» من می‌دیدم کسانی را که به نواب می‌رسیدند و در شعاع صدای او و اشاره دست او قرار می‌گرفتند، کلاه شاپو را برمی‌داشتند و مچاله می‌کردند و در جیبشان می‌گذاشتند. سخن و کلامش آنقدر نافذ بود. من واقعاً به نفوذ نواب، در عمرم کمتر کسی را دیده‌ام. خیلی مرد عجیبی بود. یک پارچه حرارت بود. یک تکه آتش.

با همین حالت رسیدیم به مدرسه نواب و وارد آنجا شدیم. جمعیت زیادی جمع شده بود. باز من رفتم همان جلو نشستم و چهارچشمی، نواب را می‌پاییدم. شروع به سخنرانی کرد. با همه و جودش حرف می‌زد. آن جور نبود که فقط زبان و سر و دست کار کنند، بلکه زبان و سر و دست و پا و بدن همه و جودش حرکت

●●● **جاذبه‌ای پنهانی، مرا به**

سوی او می‌کشاند و بسیار

علاقه داشتم که نواب را

از نزدیک ببینم



می‌کرد. شعار می‌داد و مطلب را می‌گفت. بعد هم که سخنرانیش تمام شد، چون ظهر شده بود، پیشنهاد کردند نماز جماعت بخوانیم. نواب از آقا سید هاشم درخواست کرد که امامت نماز کنند و او که از همراهان و حامیان نواب بود، نماز را اقامه کرد و یک نماز جماعت حساسی هم آنجا خواندیم. بعد نواب رفت و ما دیگر بی‌خبر بودیم و اطلاعی نداشتیم تا خبر شهادتش به مشهد رسید. حدود تقریباً دو سال از سفر نواب به مشهد می‌گذشت و مادر مدرسه نواب بودیم که خبر شهادتش را شنیدیم. یادم هست که یک جمع طلبه بودیم و چنان خشمگین و منقلب شدیم که علناً در مدرسه شعار می‌دادیم و به شاه دشنام می‌دادیم و خشم خودمان را به این صورت، اظهار می‌کردیم. باید عرض کنم که مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی، روی همان آزادگی و بزرگ دلی عجیبی که داشت، تنها روحانی مشهد بود که در مقابل شهادت نواب عکس العمل نشان داد و به هنگام درس به مناسبتی، حرف را به نواب صفوی و یارانش برگرداند و از دستگاه انتقاد شدیدی کرد و تأثر عمیق خود را نشان داد. این جمله از او یادم هست که فرمود، «وضعیت مملکت ما به جایی رسیده است که فرزند پیغمبر را به جرم گفتن حقایق، می‌کشند.»

این را از مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی به یاد دارم. متأسفانه هیچ کس دیگری عکس العمل نشان نداد و اظهار نظری نکرد.

باید گفت که اولین جرقه‌های انگیزش انقلابی اسلامی، به وسیله نواب در من به وجود آمد و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را در دل ما، نواب روشن کرد.





شاهدیاران

صاحب امتیاز:

بنیاد شهید و امور ایثارگران

مدیر مسوول: حسین دهقان

سردبیر: عباس خامه یار

جانشین سردبیر: محمدعلی فقیه

طراح و مدیر هنری: علیرضا ذاکری

حروفچین: یلدا سادات خلیلی

نشانی: تهران، خیابان آیت طالقانی، خیابان

ملک الشعرا ی بهار (شمالی)، شماره ۳

انتشارات شاهد، صندوق پستی ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۸۸۳۵۱۰۸ - ۸۸۸۲۳۵۸۴

دورنگار: ۸۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: shahedmg.com

www.shahemg.com

www.shahed.isaar.ir

فهرست

۲	دیباچه
۳	خاطرات رهبرانقلاب
۴	شهید نواب صفوی
۶	عبدالحسین واحدی
۸	شهید خلیل طهماسبی
۱۰	حسین امامی
۱۲	شهید مظفر ذوالقدر
۱۳	تکبیری به بلندای زمان
۱۴	نسیم مهربانی
۱۵	شیعه راستین
۱۶	بر بلندای صدق و ایثار
۱۸	فدائیان و نهضت ملی نفت
۱۹	داستان یک عهدشکنی
۲۰	اسطوره مهر
۲۲	بامدادان وصل
۲۳	سجده بر آستان دوست
۲۵	تندیس خلوص و مقاومت
۲۷	جایگاه شهید نواب
۲۹	یاد باد آن روزگاران
۳۱	انسانی از آنگونه که بایست
۳۳	گفتگویی از آن سوی زمان
۳۶	جلوه مهتاب (شعر)
۳۷	شهیدی از شهیددیگر یاد کرد
۳۸	خاطرات فتحی یکن
۴۱	مقاله و کتابهای منتشره در باره فدائیان اسلام

روی جلد: از چپ به راست: شهیدسید عبدالحسین واحدی

شهید استاد خلیل طهماسبی، شهید سید حسین امامی

شهید سید محمد واحدی، شهید مظفر علی ذوالقدر

شهید نواب صفوی



پس از نیم قرن

نیم قرن از واپسین روزهای دی ماه سال ۱۳۳۴ می گذرد. روزهایی که شمیم جانفزای شهادت در فضای دل و روح میلیونها مسلمان عزت طلب و عدالتخواه پراکنده می شود و یاد و خاطره ابر مردانی تجدید می گردد که در دوران اریکه نشینی دیوان و ددان، پرچم دین باوری راه به مثابه تنها رمز نیل به صلاح و فلاح برافراشتند و در طریق اعتلای اندیشه های عاشورائی، خون سرخ

خویش را نثار کردند تا جاودانگی دین را در همیشه ی تاریخ تثبیت کنند.

در آن سحرگاه ظلمانی، دشمن جنایت پیشه، هرگز گمان نمی برد که نواب و یارانش، عمری به درازای صلابت و غیرت دینی مسلمانانی خواهند یافت که تا ابد بر ستیغ عزت و عدالت سرافرازی می کنند.

اذان پرطنین نواب و یارانش به صلا ی ماندگار تاریخ بدل شد و آنان همواره، در تمامی عرصه های رویارویی ایمان و کفر، همچنان می خروشدند.

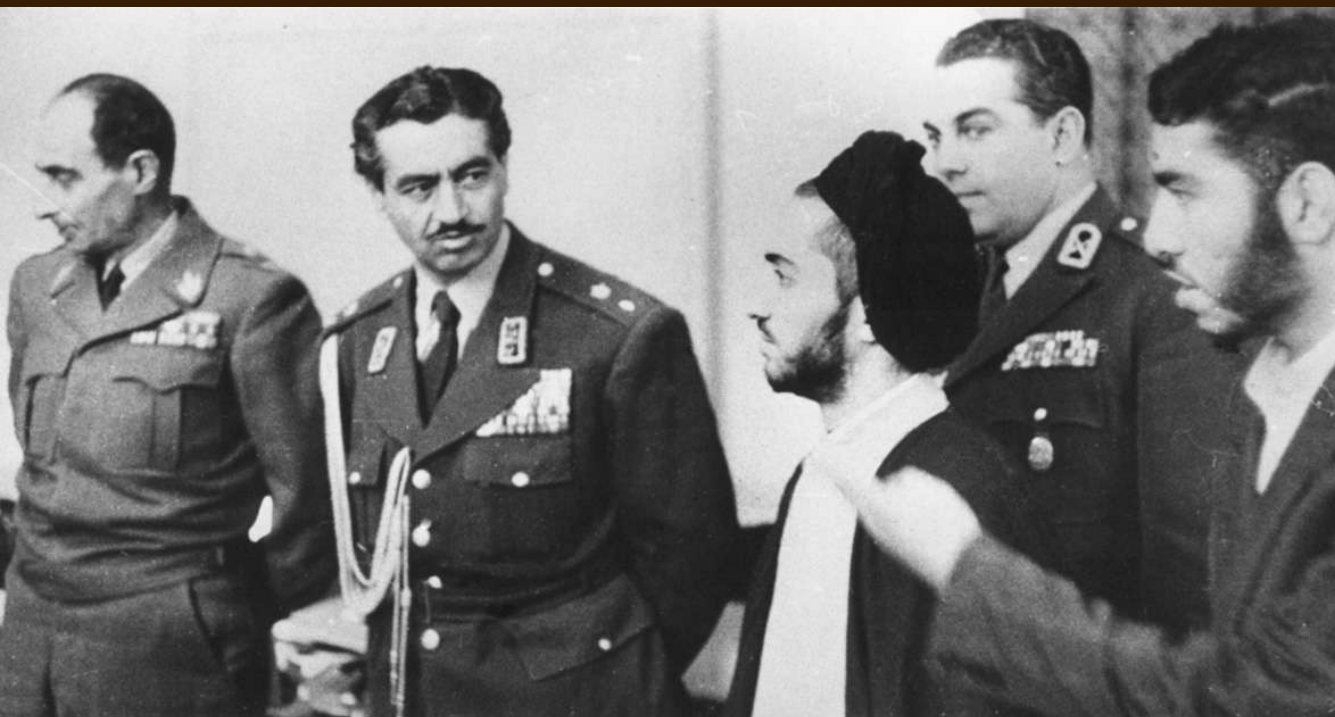
با آن که نقش بی بدیل فدائیان اسلام در نهضت ملی شدن نفت بر هیچ ناظر منصفی پوشیده نیست و با وجود آن که در پرتو انتشار اسناد تاریخی، نکته پنهانی باقی نمانده است، اما جریاناتی با توسل به یکسو نگری و تحریف تاریخی، همچنان این سکه راه نام خود می زنند و نقش یگانه آنان را در این جریان مهم تاریخی، نادیده می گیرند. بدیهی است اینک بهترین فرصت برای بازنگری این اسناد و تبیین شایسته نقش فدائیان اسلام در جریان سازی های سرنوشت ساز تاریخی فرارسیده است تا به دور از تعصبات و غرض ورزی های جناحی، سره از ناسره باز شناخته شده و همه جریانات سیاسی، جایگاه حقیقی خود را باز یابند. شایان ذکر است که فدائیان اسلام در اجرای عملیات مسلحانه خویش، به شدت متقید به کسب اجازه از مراجع بزرگ بوده و بر خلاف شایعه پراکنی های دروغ و بهتان هایی که به ایشان نسبت داده می شود، به هیچ وجه اقدامی را بر اساس رأی و نظر شخصی و بدون ادله متقن انجام نداده اند، لذا شایسته است که این وجه از اقدامات ایشان نیز با دقت مورد کند و کاو قرار گیرد و با اطلاع رسانی دقیق درباره عملکرد آنها، شائبه هرج و مرج طلبی از ساختشان زدوده شود.

بررسی دقیق و منصفانه زندگی و عملکرد فدائیان اسلام، به ویژه شهید نواب صفوی، حاکی از تفوق رأفت بر شدت عمل و تذکرو تنبه پیش از تنبیه بوده است. بدیهی است آنها به علت پایبندی و تقید به احکام اسلام، حتی المقدور از اقدامات خشونت آمیز پرهیز داشتند و امحای افرادی را که در راه استقلال کشور و اجرای احکام اسلام، مانع ایجاد می کردند، پیوسته به عنوان آخرین راهکار در نظر داشته اند. روح و جان حرکت حماسی فدائیان اسلام، چیزی جز عدالت طلبی نبود که در واقع هدف بعثت انبیاء و غایت مجاهدت ائمه ی معصومین (ع) است. تحقق همه جانبه استقلال در تمامی عرصه های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، از جمله آرمانهای فدائیان اسلام بود که اینک نیز به عنوان یکی از ضرورت های غیر قابل انکار نظام، مطرح است.

احیا و برانگیختن احساس مسئولیت و تعهد و حضور گسترده مردم در صحنه و تکیه بر غیرت دینی که از والاترین اهداف فدائیان اسلام بود، امروزه بیش از هر زمان دیگری اهمیت یافته و دستیابی به استقلال همه جانبه و تقویت روحیه عزت طلبی و سلحشوری، جز با توسل به غیرت دینی، میسر نیست.

آنچه که در پی می آید، روایت هایی است از شاهدان آن حماسه سازان سترگ دوران که می تواند دستمایه پژوهش های تاریخی قرار گیرد. این مجموعه، از آن رو که از زبان برخی از دست اندرکاران این حرکت اصیل بیان می شود، از اعتبار و ارزش ویژه ای برخوردار است و به پاس دلاوری مردی های آن شاهدان شهید، به ارواح پاک آنان و پیروان صدیقشان، تقدیم می شود.

سردبیر



● فرمانداری نظامی، اولین ساعات دستگیری شهید نواب صفوی، آبان ۱۳۳۴

یعنی اعدام را تأیید کرد. محکومان، فرصت فرجام خواهی داشتند، اما عوامل رژیم از ادامه همین یک روز هم بیمناک بودند و فردای آن روز حکم اعدام آنان را از شاه دریافت کردند.

آن‌گاه که نواب صفوی را برای اجرای حکم اعدام، از سلول فراخواندند، ابتدا آب خواست تا غسل کند و به زندانیان خود گفت که برایش آب گرم بیاورند، زیرا آب سرد، رنگ از رخسار او و همراهانش برمی‌گیرد و دشمن دون می‌پندارد که آنان دچار هراس شده‌اند. سپس لباس روحانیت را می‌خواهد و شجاعانه در مقابل دژخیمان می‌ایستد. آنان می‌خواهند چشمهای او و دوستانش را ببندند، اما شهید نواب اعلام می‌کند که می‌خواهد تیرهایی را که به جان می‌خورد با چشم خود ببیند. سپس قرار می‌شود که با یکدیگر اذان بگویند تا هر یک زودتر خاموش شد، دوستانش بدانند که به لقای دوست پیوسته است. صدای اذان، ظلمت اختناق را در هم می‌شکند. گواهی بریگانگی خداوند و رسولش و آنگاه گواهی بر ولایت مولا علی (ع) با فریاد اشهد ان علیاً ولی الله آخرین فریاد نواب، فضای ستم و اختناق را درهم می‌کوبند و چون پیام دلنشین عدالت، بر فراز گلدسته‌های عشق می‌نشینند تا همچنان از پس غبار سالیان، به گوش جان منادیان حقیقی عشق به خدا و خلق خدا برسد و کام تشنه عدالت جویان را سیراب کند. نواب پیوسته از بلندای گلدسته‌های توحید، اذان سرخواهد داد و عزتمداری و فتوت را فریاد خواهد کرد.

به حفظ استقلال کشور خویش می‌اندیشند، استوار و زنده‌اند. نافرجام ماندن ترور علاء، بهانه خوبی برای رژیم بود تا خود را برای همیشه از وضعیت دشوار مبارزه با مردانی رها سازد که به هیچ روی خیال سازش با او را نداشتند. همه نیروها برای دستگیری سران فدائیان اسلام بسیج شدند. در آن روزگار غربت، تنها یار دیرین و صمیمی نواب، یعنی آیت‌الله طالقانی بود که به آنها پناه داد. او سالها قبل نیز، یک بار آنها را در طالقان مخفی کرده بود. رهبر فدائیان اسلام و تنی چند از یارانش تنها پنج روز در منزل آیت‌الله طالقانی ماندند و پس از تغییر مکان اختفای خود در خانه یکی دیگر از دوستانشان، به نام حمید ذوالقدر دستگیر شدند.

در و دیوار سلولهای لشکر دوزخی و نیز ذهن و ضمیر یاران بازمانده نواب از آن واپسین روزهای دستگیری، گفتنی‌های فراوانی از مقاومت مردانه نواب را در برابر شکنجه‌های طاقت‌سوز، به یاد دارند. در بازجویی‌ها و نقل قولهای موجود، یک نکته مشترک وجود دارد و آن اراده فدائیان اسلام برای گذاردن حسرت یک آخ بر دل دشمنان بوده است.

دفاعیات مفصل و مستدل فدائیان اسلام در دو مرحله محاکمه فرمایشی، هرگز در رسانه‌ها انعکاس نیافت و جراید در زیر فشار فرمانداری نظامی، تنها به درج اخبار کاذب و کوتاهی که توسط اداره دادرسی ارتش تنظیم شد، بسنده کردند. سرانجام، این فاجعه در واپسین ساعات روز بیست و پنجم دی ماه سال ۳۴ خاتمه یافت و دادگاه تجدید نظر، حکم دادگاه بدوی،

نواب سودای رهایی تمامی مسلمانان مظلوم جهان را در سر داشت، از همین رو تاریخ معاصر ایران، او را در زمره‌ی اولین حامیان مردم ستمدیده فلسطین به یاد می‌آورد. این حمایت که یک بار تا نام‌نویسی از داوطلبان جهاد در فلسطین نیز پیش رفت، او را محبوب رنج‌دیدگان مظلوم آن دیار ساخته بود. از این رو او را به «مؤتمر اسلامی» که مجمع علما و رهبران فکری جهان اسلام برای آزادی قدس بود، دعوت کردند. او با استفاده از مبلغی که یارانش برای انجام این مسافرت جمع کرده بودند به بیت‌المقدس رفت. سخنرانی‌های آتشین نواب در طول شش روز برگزاری این اجلاس، همچون شعله‌ای سوزان و فروزان، روشنی بخش مسلمانان عزت‌طلب شد. او با توصیه به رهبران فکری جهان اسلام برای بیداری ملت‌های خود، به دولتهای دست‌نشانده برخی کشورهای اسلامی هشدار داد که در صورت ادامه خوش خدمتی به استعمارگران، به ورطه نابودی در خواهند غلتید.

پیمان نظامی بغداد، راهی برای ایجاد یک جزیره امن و آرام از کشورهای تحت سلطه آمریکا بود. در مقطعی که حکومت آمریکایی شاه اراده کرده بود تا این عهدنامه را امضا کند و حتی بسیاری از عناصر سیاسی به درستی به ماهیت آن پی نبرده بودند، شهید نواب صفوی و برخی از یاران همدل او دریافتند که با از میان برداشتن عامل امضای این پیمان، یعنی وزیر دربار وقت، می‌توان آمریکا و دست‌نشانده‌گان را متوجه کرد که هنوز کسانی که

درهنگام
اعدام، شهید
نواب اعلام
می‌کند
چشمش‌هایش را
نبندند، چون
می‌خواهد
تیرهایی را که به
جان می‌خورد، با
چشمش‌هایش
ببیند

با صلاگران پرخروش دین باوری

شهید سید مجتبی

نواب صفوی



●●● شهید نواب صفوی که

واکنش‌های انفعالی و بی‌اثر

جبهه ملی را در دادخواهی از

شاه برنمی‌تابید، در صدد برآمد

تا با رویکردی قاطع و انقلابی،

این فضای سرد را به نفع ملت

ایران تغییر دهد



یادمان پنجاهمین سالروز غرور
شهید نواب صفوی و یارانش
دی ماه ۱۳۸۲

... او قهرمانی بود که جان‌ش با ارزش‌های الهی دمساز افتاده بود، از این روی حماسه‌سازی گشت افتخار آفرین، سازش ناشناسی بلند مرتبت، سرخ‌اندیشی والا، عصیانگری سترگ علیه ناپاکی‌ها، یورشگری پرتوان بر کژی‌ها و نغمه‌خوان کرامت و رهائی انسان و صلاگر حاکمیت اسلام. حافظه تاریخ نخستین اقدامی را که از وی در خویش به ثبت رسانده است، اعتراضی است که او در ۱۵ سالگی نسبت به ظلم یک مهندس انگلیسی به یک کارگر ساده شرکت نفت از خویش نشان داد. او پس از آنکه مسئولان شرکت نفت تصمیم بر شماتتش می‌گیرند، مخفیانه عازم نجف می‌شود. نبوغ و استعداد کم نظیرش او را در مدتی کوتاه به جایگاه ارجمندی در احاطه به علوم و معارف اسلامی سوق می‌دهد و این واقعیت را عالمان بزرگی چون علامه امینی گواهی داده‌اند. این عالم بزرگ در محافل متعددی اذعان کرده بود که پس از چندی که سید مجتبی نزد من درس خواند، دریافتم که پیشرفت خارق العاده‌وی در تحصیل، حالت استاد و شاگردی را از بین برده است.

ظهور فرقه کسروی در فضای فرهنگی و سیاسی پس از شهریور ۲۰، حساسیت بسیاری از عالمان و متدینان را برانگیخت، هنگامی که کتابهای وی که مملو از هتاک و تعرض به معتقدات اسلامی، به ویژه شیعی بود، به نجف رسید، جمله مراجع و عالمان دین بر ارتداد وی صحه گذاردند. شور و انگیزه دینی، نواب را بر آن داشت تا حکم شرع را در مورد کسروی اجرا کند. اما هیچگاه در اجرای این حکم تعجیل نکرد و نخست به مناظره با وی پرداخت، زیرا احتمال داشت او را با آنچه که درباره‌اش شنیده بود متفاوت بیاید و از سوی دیگر، شاید گفتگویی توانست وی را از ادامه طریقی که در پیش گرفته بود، باز دارد. کسروی اما در خلال این گفتگو نشان داد که کینه‌توز تر و لجوج تر از آن است که مناظره، چاره کار وی باشد. به ویژه آنجا که در حضور نواب و جمعی از شاهدان بحث، به جعل قرآن روی آورد.

رویارویی عملی نواب و کسروی در دو مرحله روی داد که در مرحله دوم به از میان برداشته شدن کسری انجامید. عامل تحقق این رویداد سید حسین امامی بود که چندی قبل از آن، با همگامی برخی از همراهان، دل در گرو رهبری نواب نهاده و فعالیت‌های دینی و سیاسی خویش را در تشکیل فدائیان اسلام سامان داده بودند.

تقلب در انتخابات دوره شانزدهم، امید آزادیخواهان را به یأس مبدل ساخت. بسیاری از آنان که بعدها میراث‌خوار موفقیت نهضت ملی شدند، در آن روزگار مغلوب ناامیدی بودند. شهید نواب صفوی که واکنش‌های انفعالی و بی‌اثر جبهه ملی را در دادخواهی از شاه برنمی‌تابید، در صدد برآمد تا با رویکردی قاطع و انقلابی، این فضای سرد را به نفع ملت ایران تغییر دهد. از میان برداشتن عبدالحسین هژیر، که به مثابه عقل منفصل شاه و عامل دستکاری نتیجه انتخابات شناخته می‌شد، گام بلندی بود

که او و یارانش با رشادت برداشتند. قهرمان این رویداد نیز سید حسین امامی بود که بهای حماسه خویش را پس از محاکمه فرمایشی، با بذل جان خویش پرداخت. انتخابات دوره شانزدهم تجدید شد و وکلای واقعی مردم به مجلس راه یافتند و سنگ بنای ملی شدن نهضت نفت، به دست پرتوان فدائیان اسلام گذارده شد.

فراگیر شدن امواج نهضت ملی، شاه را بر آن داشت تا با انتصاب سپهبد رزم‌آرا، آن مظهر اقتدارگرایی و خشونت، چهره واقعی خویش را به نمایش بگذارد. رزم‌آرا با نظامیگری و ارباب رهبران نهضت، سعی داشت تا آب رفته را به جوی بازگرداند. از سوی دیگر نواب و یارانش که او جگیری نهضت را بیش از هر چیزی مرهون تلاش‌های پیگیر خویش می‌دانستند، به رویارویی با این عنصر خودکامه و بیگانه پرست پرداختند. هدف آنان، قدرت یافتن رجال ملی و بازگرداندن نفت به ملت ایران و تحقق اجرای احکام بود. از این رو قبل از هر اقدامی علیه رزم‌آرا، چهره‌های شاخص جبهه ملی را فرا خواندند و از آنان تعهد گرفتند تا پس از دستیابی به قدرت، در جهت تحقق منویات اسلامی تلاش کنند و آنان پذیرفتند. هر چند آینده نشان داد که فدائیان اسلام در واقع نردبام صعود ملیون بر اریکه قدرت بودند.

صغیر گلوله‌ای که طهماسبی به سوی رزم‌آرا شلیک کرد، در واقع صلا‌ی به بار نشستن مبارزات ملی شدن نفت بود. این آخرین و کاری‌ترین ضربه هم توسط فدائیان اسلام بر پیکر استعمار فرود آمد. دیری نپایید که مصدق بر مسند نخست‌وزیری نشست و انگلیسی‌های غارتگر، از ایران رانده شدند.

عهدشکنی اعضای جبهه ملی پس از دستیابی به قدرت، برای نواب و یارانش بسیار غیرمنتظره و گران بود. آنان زبان به گلایه گشودند و پیمان پیشین را یادآوری کردند. دولت مصدق که تاب این انتقادات را نداشت، به بهانه‌ای واهی، رهبر فدائیان اسلام را به زندان انداخت. این اقدام، یاران نواب را به تکاپو واداشت. آنان پس از آنکه همه تلاش‌های خود را بی نتیجه یافتند، تصمیم گرفتند تا جملگی در زندان متحصن شوند و آزادی خود را به آزادی رهبر خویش منوط کنند. دولت نیز که از مدتها پیش در صدد قلع و قمع ایشان بود، در پی یک برنامه‌ریزی قبلی به شدت آنها را مورد ضرب و شتم قرار داد.

نواب پس از آزادی از زندان دریافت که تقویت فرهنگ و انگیزه دینی در جامعه، بزرگترین پشتوانه‌ی برقراری حکومت اسلامی است، از این رو با ناامیدی کامل از هم پیمانان سابق، اعلام داشت که در آن برهه، تبلیغ اصول و معارف دینی را مهمترین وظیفه خویش می‌داند. او سپس برای اولین بار پس از رویداد ۲۸ مرداد سکوت خود را شکست و در اوج خفقان پس از کودتا، صراحتاً اتمام حجت کرد، «دربار و دولت تا زمانی که در برابر احکام اسلام سر تسلیم فرود نیاورند، قانونیت ندارند»

او را به قتل برساند. ذوالقدر در مسجد شاه، او را هدف گلوله قرار می‌دهد، اما نخست‌وزیر، از این واقعه جان به در می‌برد. ذوالقدر دستگیر می‌شود و در اثر اعتراضات او، اغلب اعضای برجسته و کادر رهبری فدائیان اسلام هم دستگیر می‌شوند. شهید عبدالحسین واحدی به دنبال تکمیل مأموریت ذوالقدر به اهواز می‌رود، اما در آنجا شناسایی و دستگیر و به تهران اعزام می‌شود. در تهران، شهید واحدی در دفتر بختیار و با کلت کمری سپهبد آزموده، توسط او به شهادت می‌رسد، اما رژیم این گونه وانمود می‌کند که او در هنگام انتقال از اهواز به تهران، قصد فرار داشته و به ایست مأموران توجه نکرده و به ضرب گلوله از پای درآمده است.

شهید عبدالحسین واحدی، اسطوره مهربانی و شجاعت و عبادت بود. او که در مصاف با خصم، لحظه‌ای تردید به خود راه نمی‌داد و شجاعانه بر مواضع اعتقادی خود پای می‌فشرد، به هنگام نماز سخت گریه می‌کرد و گاهی از هوش می‌رفت.

او در شجاعت، یگانه بود و می‌گفت:

«ما مسلسل‌ها را می‌جوییم و تفاله آن را بیرون می‌ریزیم. ما غلام حلقه به گوش کسانی هستیم که احکام اسلام را اجرا می‌کنند.»

این گردهمایی عظیم و سخنرانی مطول و مبسوط شهید واحدی، مانند بمب در تهران صدا می‌کند و حالا دیگر همه منتظر دگرگونی‌های اساسی هستند. برخی احتمال می‌دهند که رزم‌آرا استعفا بدهد، اما هیچ کس نمی‌داند که روزگار، آبستن چه حوادث عظیمی است. حوادثی که تاریخ معاصر ایران را یکلی دگرگون می‌سازد و فصل جدیدی را در روند مبارزاتی آن می‌گشاید. در سال ۱۳۳۴ و در زمان نخست‌وزیری حسین علاء، پیمانی منطقه‌ای در خاور میانه، به نام پیمان بغداد منعقد می‌شود که بعدها پیمان نظامی - اقتصادی سنتو نام می‌گیرد. فدائیان اسلام و شخص شهید نواب به این نتیجه می‌رسند که با امضای این پیمان، منافع امت اسلام و کشورهای اسلامی به مخاطره می‌افتد، از همین رو، تصمیم می‌گیرند حسین علاء را که قرار بود از سوی ایران در این اجلاس شرکت کند، ترور کنند. در آبان همان سال، مصطفی کاشانی، فرزند آیت‌الله کاشانی که نماینده مجلس بود، درگذشت و دولت طی اعلامیه‌ای رسمی، در مسجد شاه، مجلس ختمی را برگزار کرد. حسین علاء هم قرار بود در این مجلس شرکت کند. شهید نواب به مظفر علی ذوالقدر مأموریت می‌دهد که

روز یازدهم اسفند ماه ۱۳۲۹، فدائیان اسلام، گردهمایی سرنوشت ساز خود را اعلام و از مردم، ارتش، ژاندارمری و شهربانی برای شرکت در این گردهمایی دعوت می‌کنند. شهید عبدالحسین واحدی، در جلوی مسجد شاه و در برابر چشم‌های نگران و منتظر مردمی که به شوق دستیابی به عدالت و کرامت جمع شده‌اند، با لحنی متین و کلامی متقن، بیش از دو ساعت سخنرانی می‌کند و جنایت‌ها و خیانت‌های خاندان پهلوی را در ظرف سی سال حکومتشان برمی‌شمرد و دولت انگلستان، شوروی و آمریکا را به مداخله در امور داخلی ایران محکوم می‌کند. او فریاد برمی‌آورد که نفت ایران متعلق به ملت ایران است و هیچ بیگانه‌ای حق تصرف در آن را ندارد. او با صدای رسا اعلام می‌دارد که نمایندگان مجلس شورای ملی، مسند نمایندگی را غصب کرده‌اند و نماینده حقیقی مردم ایران نیستند، دولت رزم‌آرا غاصب و فرمایشی است و آگاهی به احکام اسلام ندارد و قادر نیست قوانین الهی را به اجرا درآورد و نیازهای حقیقی مردم را برآورده سازد. او در پایان سخنرانی با شهادت تمام اعلام می‌کند که اگر رزم‌آرا تا سه روز دیگر استعفا ندهد، فدائیان اسلام، او را از صحنه روزگار محو خواهند کرد.

می‌رسد. شهید واحدی احساس می‌کند که حضور او در تهران، ثمربخش‌تر خواهد بود، از این رو از قم عزیمت می‌کند و در کنار شهید نواب صفوی و سایر فدائیان اسلام، به مبارزه می‌پردازد. شهید نواب به درایت، توانایی و قدرت استدلال شهید واحدی، ایمان وافر داشت و در کارها و تصمیمات بزرگ پیوسته با او مشورت می‌کرد. او حتی هنگام مصاحبه با خبرنگارهای خارجی و داخلی، از استعداد و اندیشه‌های واحدی بهره می‌برد و گاهی به دیگران می‌گفت که پاسخ سئوال‌تشان را از او بگیرند. شهید عبدالحسین واحدی مردی خوش چهره و خوش سخن بود و در اغلب گردهمایی‌های فدائیان اسلام، این او بود که سخنرانی می‌کرد و هنگامی که نواب در زندان بود، تظاهرات به راه می‌انداخت و مردم را تهییج می‌کرد تا آزادی او را بخواهند. او در واقع مدیر برنامه‌های فدائیان اسلام بود و گروه‌های مختلفی، از جمله گروه تحقیق و بررسی اخبار را راه‌اندازی کرده و گروهی به نام مأمورین انتظامات را تشکیل داده بود. این گروه لباسهای یک‌رنگ و بازوبند سبزرنگی داشتند که روی آن شعار لا اله الا الله نوشته شده بود و کلاه‌های پوستی بر سر می‌گذاشتند.

● مسجد شاه سابق، سخنرانی تاریخی شهید سید عبدالحسین واحدی علیه رزم‌آرا، اسفند ماه ۱۳۲۶



●●●● شهید نواب به

درایت، توانایی و

قدرت استدلال

شهید واحدی، ایمان

وافر داشت و در کارها

و تصمیمات بزرگ

پیوسته با او مشورت

می‌کرد. او حتی

هنگام مصاحبه با

خبرنگارهای خارجی

و داخلی، از استعداد

و اندیشه‌های واحدی

بهره می‌برد و گاهی به

دیگران می‌گفت که

پاسخ سئوال‌تشان را

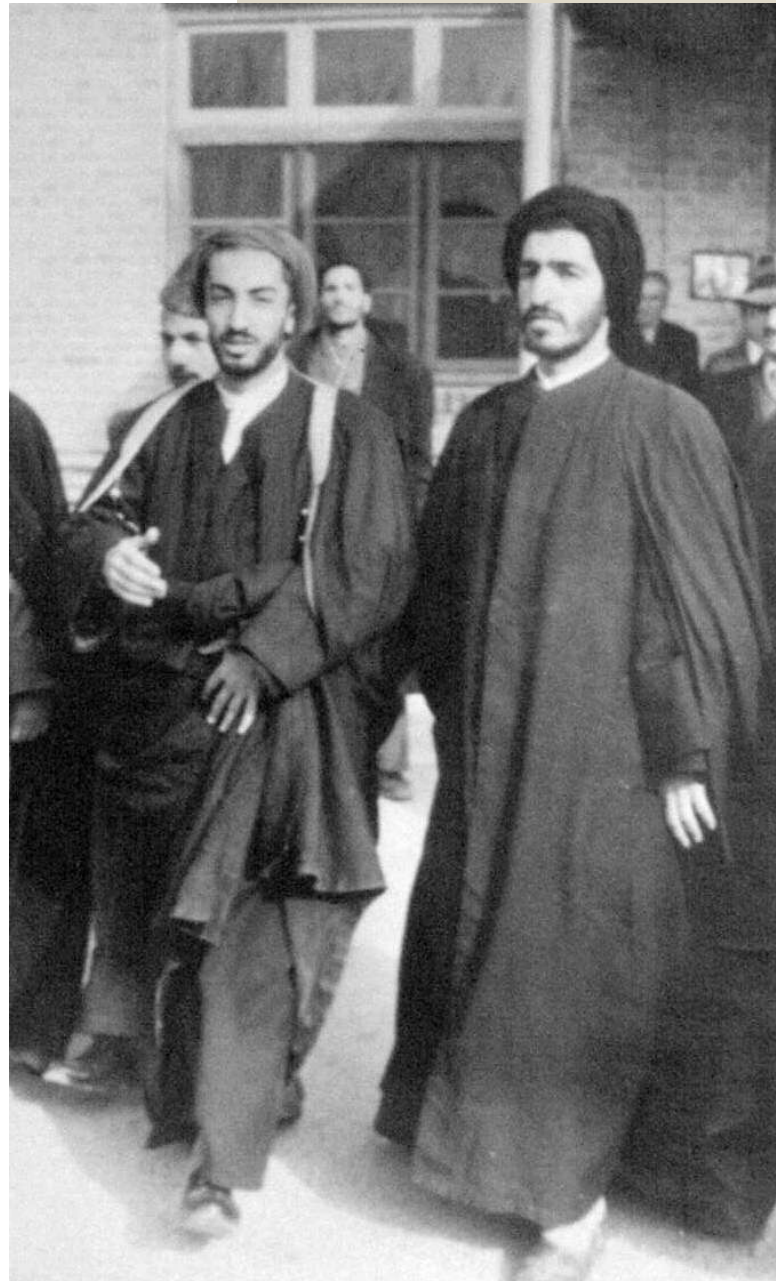
از او بگیرند

با صلاگران پرخروش دین باوری

عبدالاحسین واحدی شهید سید

آتشفشان شور و غیرت و مردانگی، اسطوره اخلاص و بندگی و خدمت به محرومان، آنکه در برابر خصم چون رعد می‌گریزد و در مقابل مظلومان، چون باران رحمت می‌بارید، سازش‌ناپذیری که تسلیم را درواژگان او راه نبود و اندیشه‌اش سرپرستی سرافرازی می‌ساخت. آنکه پیوسته جانش شیفته پاکی‌ها و کرامت‌ها و حمیت‌ها بود و چشمان مهربانش، عدالت را می‌جست تا دل‌های خستگان را به حلاوت آن میهمان کند و نیک می‌دانست که این موهبت را جایگاهی چنان والا باید که جان را نتوان گفت که به بهای آن، مقداری هست.

شهید عبدالاحسین واحدی، بزرگ مرد فدائیان اسلام، یاور همیشگی رهبر فکری و مکتبی این نهضت، شهید نواب صفوی، همچون او، اندامی نحیف و روحی بزرگ و اندیشه‌ای عمیق و سترگ داشت. او در سال ۱۳۰۸ در شهر کرمانشاه، در خانواده‌ای اصیل و متدین پا به عرصه گیتی نهاد. پدرش، حاج سید محمد رضا مجتهد قمی از علمای طراز اول کرمانشاه و ملجاء بی‌پناهان بود. مادرش خانم آل‌آقا، زنی بصیر، پاکدامن و آگاه بود که توانست در دامن پربرکت خود، دو شهید بزرگوار را به شایستگی پروراند و تاریخ مردانگی و غیرت را با خون حیات بخش آنان، جلوه و طراوتی نوبیخشد. عبدالاحسین، علوم مقدماتی را نزد پدر بزرگوارش آموخت و آنگاه برای تکمیل تحصیلات، ابتدا به قم و سپس به نجف عزیمت کرد. در سال ۱۳۲۵ شهید نواب صفوی دست به ترور نافرجام کسروی، این عامل بیگانه و جرثومه فساد می‌زند و در پی عقیم ماندن این اقدام شجاعانه، به نجف می‌گریزد تا در آنجا به تکمیل تحصیل ناتمام خود بپردازد. عبدالاحسین واحدی در این جاست که با سید آشنا می‌شود و دل در گرو شور و غیرت دینی او می‌نهد. آنها مدتی جلیس و مونس یکدیگرند تا زمانی که نواب تصمیم می‌گیرد به ایران بازگردد و به مبارزه خود علیه رژیم ستمشاهی و عمال فساد آن ادامه دهد. شهید واحدی لحظه‌ای در همراهی کردن با او، تردید به خود راه نمی‌دهد و تصمیم می‌گیرد تحصیلات خود را در قم ادامه دهد و در عین حال، حوزه علمیه قم را به پایگاهی شکست‌ناپذیر برای مبارزه با دستگاه پهلوی و دستیابی به اهداف اسلامی و مبارزاتی خود تبدیل سازد. شهید واحدی از جو منجمد و بی‌روح حوزه علمیه قم به شدت در رنج است و سکون و سکوت و بی‌تفاوتی علما و



● فرودگاه مهرآباد، شهید عبدالاحسین واحدی در استقبال از شهید نواب صفوی، آذر ماه ۱۳۳۲

طلاب را در برابر جریانات سیاسی روز کشور و جهان، بر نمی‌تابد. از نظر او حوزه‌های علمیه، وارثان حقیقی پیامبر و ائمه اطهار و موظف به قیام علیه ظلم و انانیت و تفرعن هستند. از همین رو با شجاعتی حیرت‌انگیز به ایراد سخنرانی در میان طلاب می‌پردازد و با صراحتی شگفت، جنایات رژیم را افشا می‌کند و وظایف مردم را به ایشان یادآور می‌شود و آنان را از تحمل ذلت و همراهی با ستم و ظلم رژیم بر حذر می‌دارد. او فریاد برمی‌آورد که تمکین حوزه علمیه و ملت از مجلس و دولت و دربار که تا بن دندان در فساد و تباهی فرو رفته‌اند و پیوسته در کار تدوین قوانین ضد الهی و ضد اسلامی هستند، گناهی آشکار و قیام علیه عدالت علوی است. به اعتقاد او، سکوت در برابر رژیمی که به فساد و ارتشا و وطن‌فروشی و باز گذاشتن دست بیگانگان برای غارت ثروت‌های ملی، مباحثات می‌کند، خلاف نص صریح قرآن و مخالفت با فرامین الهی و سرپیچی از سیره نبی اکرم (ص) و خاندان عصمت و طهارت است.

واحدی در جستجوی راهی عملی برای مبارزه علنی با رژیم سفاک پهلوی، لحظه‌ای آرام و قرار ندارد. شاه از سفر آمریکا برگشته و با وعده‌هایی که از اربابان خود گرفته است، احساس شکوه و اقتدار فراوان می‌کند، از همین رو جسارت را به جایی می‌رساند که تصمیم می‌گیرد جنازه رضا شاه را که مظهر ضدیت با اسلام و دین بوده است، به قم بیاورد و پس از طواف در حرم مطهر حضرت معصومه (س)، علما و مراجع را وادار سازد تا بر جنازه او نماز بگذارند و با این عمل، در پی کسب و جاهت برای پدر سفاک و لامذهب خود است. شهید واحدی فرصت را مغتنم می‌شمرد و مبارزه علنی علیه این اقدام ناصواب و ضد الهی را آغاز می‌کند. او به برخی طلاب و علما هشدار می‌دهد که چنانچه در روز تشییع جنازه، قدم به خیابان بگذارند، مسئول خون خویش خواهند بود. این عمل انقلابی به غیبت مطلق روحانیون در این مراسم منتهی می‌شود و کسی هم بر جنازه رضا شاه نماز نمی‌گذارد. رژیم ناچار می‌شود با پوشیدن لباس روحانیت به تن زیارتنامه - خوان‌های حرم و عده‌ای دیگر، ظاهراً آبرویی برای خود دست و پا کند که عملاً از انجام این کار باز می‌ماند. پس از آنکه هر ژ به دست شهید سید حسین امامی از بین می‌رود و شهید امامی اعدام می‌شود، مبارزات آیت‌الله کاشانی و جبهه ملی علیه شرکت نفت انگلیس به اوج خود

● شهید واحدی لحظه‌ای در همراهی کردن با او، تردید به خود راه نمی‌دهد و

تصمیم می‌گیرد تحصیلات خود را در قم ادامه دهد و در عین حال، حوزه علمیه

قم را به پایگاهی شکست‌ناپذیر برای مبارزه با دستگاه پهلوی و دستیابی به

اهداف اسلامی و مبارزاتی خود تبدیل سازد



● روز آزادی از زندان . آبان ماه ۱۳۳۱

می‌آوردند و داخل سلول انفرادی، پرت می‌کردند. آنگاه پزشک بر بالین او حاضر می‌شد و جراحات او را پانسمان می‌کرد و او را به هوش می‌آورد تا برای مرحله بعدی شکنجه آماده شود.

مقاومت حیرت‌انگیز خلیل طهماسبی در برابر شکنجه، در یاران او روح تازه‌ای می‌دمید و سبب می‌شد که آنها درد ورنج خود را از یاد ببرند. در آن زمان که بسیاری از کمونیست‌های سرشناس و سرسخت در زندانها بودند و زیر شکنجه قرار می‌گرفتند، مقاومت شهید طهماسبی، آنان را سخت شگفت‌زده می‌کرد. یکی از علل مهم تشدید شکنجه بر شهید طهماسبی این بود که او حتی حسرت یک‌آخر را هم بر دل دشمن گذاشته بود و در برابر انبوه سؤالات آنها، طوری رفتار می‌کرد که گویی صدایشان را نمی‌شنود. پس از ترور نافرجام علاء در سال ۳۴، شهید نواب و هفت تن از یاران صمیمی او، از جمله شهید طهماسبی، دستگیر و زندانی و سپس در بیدادگاه رژیم محاکمه می‌شوند. دادستان این دادرسی، سرلشکر حسین آزموده است. بیدادگاه به صورت غیر علنی و به مدت هشت روز تشکیل و حکم اعدام، برای نواب صفوی، سید محمد واحدی، مظفر علی ذوالقدر و خلیل طهماسبی صادر می‌شود و دیگران به زندان محکوم می‌شوند. پس از اعلام رأی، نواب، شهید طهماسبی و سید محمد واحدی شادمانه می‌خندند و نواب سجده شکر به جا می‌آورد.

شهید خلیل طهماسبی، همچون ابراهیم خلیل (ع)، به خدای خویش عشق می‌ورزید و هر جا که سخن از عشق، عرفان، توحید و لقاءالله و شهادت بود، استاد خلیل نیز در آنجا حضور داشت و زنده کننده تاریخ مسلمانان مؤمن و جانباز صدر اسلام بود. روز ۲۷ دی ماه سال ۱۳۳۴، خبری کوتاه از رادیو تهران پخش شد که حکایت از تیرباران شهید نواب صفوی، و سه تن از یاران او داشت. آن روز، روز شهادت حضرت فاطمه زهرا (ع) بود. با شهادت این جوانمردان، اندوه و یأس، دل آزاد مردان ایران را به درد آورد. اینک باید سالها سپری می‌شد تا این سرزمین خونین جگر، فرزندان چنین صادق و مخلص بی‌پروا را تا یکسره ریشه‌های فساد را برکنند و داد مظلومان، را از ستمگران بستانند.

و می‌گریست و از دنیای پیرامون خود غافل می‌شد و در نبرد با خصم، همچون مقتدای خود، مولا علی (ع)، دندان بر هم می‌فشرد و پایمردی و صبوریش نظیر نداشت.

شهید طهماسبی در سال ۱۳۳۱ با خواهر حجت‌الاسلام شیخ محمد رضا نیکنام ازدواج کرد و صاحب پسری به نام مهدی شد. شیخ محمد رضا نیز سالها تحت تعقیب رژیم پهلوی بود و پس از آنکه خلیل طهماسبی به شهادت رسید، سرپرستی زن و فرزند او را بر عهده گرفت و این وظیفه دشوار را به شایستگی به پایان برد.

شهید خلیل طهماسبی چنان زیر فشار شکنجه‌های هولناک تاب می‌آورد که به او لقب «قهرمان شکنجه» داده بودند. هنگامی که در زندان بود، هر چند روز یک بار او را به شکنجه‌گاه می‌بردند و آن قدر کتک می‌زدند و زجر می‌دادند تا خون‌آلود و بی‌هوش می‌شد و به حالت اغما بر زمین می‌افتاد. سپس جسد نیمه جان او را در پتویی می‌پیچیدند و دو نفر سرباز، او را

مراجع، رژیم را تحت فشار قرار دادند تا او را از زندان آزاد کنند. بیست ماه بعد و به هنگام زمامداری دکتر مصدق، خلیل طهماسبی به عنوان قهرمان ملی از زندان آزاد شد. خلق و خو و رفتار آن شهید بزرگوار که اینک از شهرت فراوانی برخوردار شده بود با دوره قبل از زندان رفتنش کوچکترین تفاوتی نکرده بود. فدائیان اسلام هنگامی که تصمیم می‌گرفتند فردی را ترور کنند، با پشتوانه کسب مجوز از مراجع، دست به این اقدام می‌زدند، از همین رو هنگامی که مادر شهید طهماسبی از او پرسید که بر چه اساسی دست به ترور رزم‌آرا زده است، شهید خلیل پاسخ داد که از چهار مرجع بزرگ زمان، آیات عظام حجت، صدر، محمد تقی خوانساری و کاشانی کسب اجازه کرده است.

شهید طهماسبی در برخورد با مردم بی‌نهایت مهربان، متواضع و خیراندیش و در برخورد با ستمگران، محکم و استوار و همچون شیر غرنده بود. به هنگام نماز، از خوف خداوند، سراپا می‌لرزید



خلیل طهماسبیان، مردی وارسته و مخلص و عاشق بی چون و چرای پروردگار خویش بود. او صادقانه از افکار و آرمانهای شهید نواب پیروی می کرد و لحظه ای نسبت به درستی راه او تردید به دل راه نمی داد



● شهید خلیل طهماسبی در کنار شهید نواب صفوی پس از آزادی وی از زندان، بهمن ماه ۱۳۳۱

چهارشنبه، شانزدهم اسفندماه ۱۳۲۹

آیت الله فیض، از علمای بزرگ تهران در گذشته و رژیم پهلوی به منظور عوام فریبی، مجلس ترحیمی را در مسجد شاه برگزار کرده است. ساعت ده و نیم صبح است که رئیس دولت وقت، رزم آرا، سرمست از باده غرور همراه با عده ای از وزرا، وارد مسجد می شود، اما درست در همین لحظه، دستی از آستین ملت برمی آید و جوانمردی به نام خلیل طهماسبی، با شلیک گلوله ای به مغز او و دو گلوله به شانه هایش او را به هلاکت می رساند. وزیرای رزم آرا، از جمله اسدالله علم، فرار را برقرار ترجیح می دهند. اعدام انقلابی رزم آرا در صدر اخبار جهانی می نشیند و توجه مقامات دولتی و نفتی شرق و غرب را به خود جلب می کند. سقوط سریع سهام شرکت نفت انگلیس، نخستین پیامد این رویداد است. خلیل طهماسبی در سال ۱۳۰۲ در خانواده ای

متدین، در محله عودلاجان، پا به عرصه گیتی نهاد. پدرش ابراهیم طهماسبیان، مردی صبور، مهمان نواز و بسیار سخاوتمند بود. او در وزارت جنگ، با درجه استواری خدمت می کرد و از آنجا که بسیار مقید به آداب دینی بود، هنگامی که حقوق می گرفت، آن را نزد امام جماعت مسجد محمودیه، آقای کرباسی می برد تا رد مظالم کند. پدر، بزرگتر محل بود و او را خان نایب می نامیدند و مردم برای رفع گرفتاری های خود به او مراجعه می کردند. در آن ایام افراد نسبت به فرستادن فرزندان به مدرسه نظر خوشی نداشتند و با این تعبیر که با رفتن به مدرسه، جوانان «بابی» می شوند، مانع تحصیل آنها می شدند. حاج ابراهیم طهماسبیان چنین اعتقادی نداشت و فرزندان خود را به مدرسه فرستاد، اما خلیل طهماسبی علاقه ای به تحصیل در مدرسه نداشت و بیشتر در پی کسب

معارف دینی، به افرادی که در این زمینه اطلاعاتی داشتند مراجعه می کرد. او از همان نوجوانی عرق مذهبی خاصی داشت و تا جایی که امکان داشت با مظاهر ضد دین مبارزه می کرد. مادر شهید طهماسبی، خانم کوچیک، زنی بسیار متدین و مدیر بود که در کنار شوهر خود، به امور مردم رسیدگی می کرد و مرجع بسیاری از کارها بود. با درگذشت پدر در سال ۱۳۲۰، اداره خانواده بر عهده برادر بزرگتر، حاج اسماعیل طهماسبیان قرار گرفت که استاد نجار بود و خلیل نزد ایشان، حرفه نجاری را آموخت. تربیت اصیل اسلامی شهید خلیل طهماسبی، همراه با ایمان محکم و عمیق و شور و غیرت دینی او سبب شد که پس از آشنایی با مرحوم نواب صفوی در منزل آیت الله کاشانی، جذب جمعیت فدائیان اسلام شود و با فداکاریهای

مخلصانه خویش، تبدیل به یکی از درخشان ترین چهره های تاریخ معاصر ایران شود. خلیل طهماسبیان، مردی وارسته و مخلص و عاشق بی چون و چرای پروردگار خویش بود. او صادقانه از افکار و آرمانهای شهید نواب پیروی می کرد و لحظه ای نسبت به درستی راه او تردید به دل راه نمی داد. از هیچ کسی ذره ای ترس نداشت، مگر خدای تعالی و هیچ کسی را عاشقانه نمی پرستید، مگر برای خدا. او نماد مطلق اخلاص، تقوا و وفاداری و در شرایط دشوار مبارزه، مایه امید یاران و همزمانش بود. هرگز کسی به یاد ندارد که او ذره ای در هدف و راه خود تردید به خرج دهد و یا دچار انحراف و اعوجاج شود.

پس از ترور رزم آرا و انتقال به زندان کاخ دادگستری، در آنجا قرآن را به خوبی آموخت. در این فاصله فدائیان اسلام از طریق علما و

شهید خلیل طهماسبی

با صلاگران پرخروش دین باوری

با صلاگران پرخروش دین باوری

شهید سید محمد واحدی

عبدالحسین، به فدائیان اسلام پیوست و مبارزه با ظلم و فساد را آغاز کرد.

او در طی مبارزات، چنان لیاقتی از خود نشان داد که بسیاری معتقد بودند صاحب نبوغی ذاتی برای رهبری یک جریان سیاسی است. سید محمد واحدی بسیار شجاع، مخلص و وارسته بود و حالات و سکنت او، همگان را یاد یاران با وفای سید الشهدا، می انداخت. او بشدت به شهید نواب صفوی علاقه داشت و لحظه ای از او دور نمی شد و وی را پیرو راستین از جد بزرگوارش امام حسین (ع) می دانست. نواب نیز احترام و ارزش خاصی برای او قائل بود و غالباً در کارها با او مشورت می کرد.

سید محمد در تمام ایام دشوار حمله نافر جام به علاء و اختفا و دستگیری و دادگاه، در کنار مرحوم نواب بود و حتی در لحظه شهادت هم، در کنار او اذان داد و شهادتین گفت. او به هنگام شهادت بیش از ۲۲ سال سن نداشت.

بسیار شیوایی می نوشت، آن گونه که می توان ادعا کرد روزنامه منشور برادری در سال ۱۳۳۱ تا حد زیادی توسط او اداره می شد. سید محمد واحدی همچون برادر بزرگوارش سید عبدالحسین واحدی، در خانواده ای متدین و اهل تقوا، در سال ۱۳۱۳ در کرمانشاه متولد شد. بیش از پنج سال از عمر او نمی گذشت که پدرش آیت الله حاج سید محمد رضا مجتهد قمی (واحدی) درگذشت و او تحت سرپرستی مادر بزرگوارش، خانم آل آقا، پرورش یافت. خانم آل آقا از حیث کمالات نفسانی و اخلاق انسانی و روح بردباری و استقامت، کم نظیر بود و بار سنگین اداره زندگی و تربیت فرزندان را با نهایت استواری و به کمال بر دوش کشید، آنگونه که زبازد خاص و عام شد و فرزندان گرانقدرش افتخار مکتب و ملت شدند.

هنگامی که خانواده به قم عزیمت کرد، سید محمد دوره های مختلف متناسب با سن و سالش را طی کرد، اما از آنجا که به طرز شگفت آوری مستعد بود، به سرعت پیشرفت کرد و در کنار برادرش

جوان بود و پرشور... بلند قامت و برازنده با چهره ای روشن و زیبا... پیوسته، همچون جد بزرگوارش رسول الله (ص) لبخند ملیحی بر چهره داشت و با این لبخند، به دیگران مهربانی عرضه می داشت و محبت خود را در دلها می نشاند. هرگز با کسی شوخی نمی کرد و کسی را به تمسخر نمی گرفت. مهربان بود و متواضع. صدایی مردانه و پر طنین داشت که با سن و سال اندکش تناسبی نداشت و گویی سیاستمداری سالمند و کار آزموده سخن می گوید.

به دنیا و مظاهر آن کمترین اعتنایی نداشت و جلوه های فریبنده آن حتی برای لحظه ای او را از یاد خدا غافل نمی کرد. جان او در گرو جانان بود و دل در گرو دین خدانهاد بود. گاهی که به شوخی به او می گفتند سر و سامانی بگیرد و ازدواج کند، همان لبخند شیرین را نثار دوستان می کرد و می گفت که او در دنیای جاوید، ازدواج خواهد کرد و آرزویی جز لقاء الله ندارد.

سید محمد واحدی خطی به غایت دلنشین داشت و مقاله های



پس از نافر جام ماندن ترور کسروی به دست نواب،
امامی پیشنهاد می دهد تا گروه فدائیان اسلام تشکیل و
مبارزه علیه کسروی را به شکل سازماندهی شده، سامان
یابد. همه این پیشنهاد را می پذیرند و نواب را به عنوان رهبر
خود انتخاب می کنند



● شهید سید حسین امامی در کنار شهید نواب صفوی، ۱۳۲۹

حسین امامی شهید سید

پهلوی، در مقابل آرمانهای ملی و اسلامی ملت و به خصوص ملی شدن صنعت نفت مقاومت می کند. این بار نیز قرعه به نام سید حسین امامی می افتد تا این جرثومه فساد را از سر راه ترقی کشور بردارد. شهید امامی بارها به مناسبت های گوناگون به هژیر هشدار داده بود که دست از مبارزه با مردم و اعتقادات دینی و منافع ملی آنها بردارد. اما هژیر به هیچ یک از این هشدارها اعتنا نکرد. سرانجام در روز جمعه سیزدهم آبان ماه سال ۱۳۲۸ هجری شمسی و در ماه محرم، هنگامی که هژیر، ریاکارانه در مراسم عزاداری سید الشهداء شرکت کرده بود تا بر اعتقاد خود به فرقه بهائیت سرپوش بگذارد، شهید امامی با شلیک چند گلوله، او را از پا درآورد و سپس خود را تسلیم مأموران کرد. هنوز چهار روز از مرگ هژیر نگذشته بود که در شب ۷ آبان سال ۱۳۲۸، شهید امامی را در میدان سپه به دار آویختند. به هنگام مرگ، جز طنین زیبا و مردانه او که به آوای خوش لاله الاالله مترنم بود شنیده نشد. شهید نواب در رثای او گفت: «امامی! ای شهید عزیز ما! ای جگر گوشه زهرا! ای قربانی راه خدا! آسوده بیارام و در باغ رضوان خدا، قدم به آسایش بزن... آری! امامی عزیز، اگر نبود دیگر وظایف ما، همچون تو کلام زیبایی خدا را بر فراز چوبه دار تلاوت و همچون تو، آخرین نفس خود را با کلمه دلنشین زنده باد اسلام، فریاد می کردیم!»

پس از نافر جام ماندن ترور کسروی به دست نواب، امامی پیشنهاد می دهد تا گروه فدائیان اسلام تشکیل و مبارزه علیه کسروی را به شکل سازماندهی شده، سامان یابد. همه این پیشنهاد را می پذیرند و نواب را به عنوان رهبر خود انتخاب می کنند. پس از چندی در اثر فشار مردم و شکایت آنان به دادگستری، دولت وقت، دستور محاکمه کسروی را به دستگاه قضایی می دهد. نتیجه دادرسی، پیشاپیش معلوم و مشخص است. کسروی مورد حمایت رژیم است و بی تردید از این محاکمه نمایشی هم جان به در خواهد برد. شهید سید حسین امامی به همراهی علی محمد امامی، رضا الماسیان، مظفریان و فدایی به کاخ دادگستری می رود و در روزی که قرار است کسروی به جرم اهانت به اسلام محاکمه شود، او، محافظ و منشی اش را به رگبار گلوله می بندند. شهید حسین امامی در این هنگام فریاد برمی آورد: «مردم! من کسروی را کشتم و این هم خون اوست که روی دست من است!» انتشار خبر کشته شدن کسروی، موجی از شادمانی را در میان مردم مسلمان پدید می آورد. مردم و علما جملگی خواهان آزادی عاملان مرگ کسروی می شوند و سرانجام حاکمیت زیر این فشارها، پس از سه ماه به آزادی امامی تن می دهد. استقبال مردم از امامی حیرت انگیز است. مجالس جشن و سرور و تقدیر از این شهید بزرگوار، پیوسته در حافظه تاریخ باقی می ماند.

شهید امامی لحظه ای از مبارزه باز نمی ایستد. اینک عبدالحسین هژیر، مغز متفکر دستگاه

کتابهای مفاتیح الجنان، ادعیه، شرح حال بزرگان دین، مثنوی معنوی، دیوان حافظ و امثال آنها سوزانده می شوند. مرحوم نواب صفوی در نجف مشغول تحصیل است که شبی مرحوم محمد آقا تهرانی، ضمن تفسیر قرآن، به این نکته اشاره می کند که کسروی در تهران علیه شیعه و روحانیت مطلبی را چاپ و به طرز مرموزی پخش می کند. او همچنین به امام جعفر صادق (ع) و امام زمان (عج) صراحتاً توهین می کند و کسی هم نیست که نفس او را بگیرد و مثنی به دهانش بکوبد. مرحوم نواب از جا برمی خیزد و شجاعانه اعلام می کند، «فرزندان علی هستند که جواب او را بدهند!» شهید نواب به ایران باز می گردد. ابتدا تصمیم می گیرد با گفتگو و بحث، کسروی را متقاعد کند که دست از سمپاشی های خود بردارد، اما تلاش های او بی ثمر می ماند، از همین رو تصمیم می گیرد او را ترور کند. کسروی در این حادثه مجروح می شود و از مہلکه جان سالم به در می برد، اما پس از بهبودی با لجاجت بیشتری مبارزه با اسلام را آغاز می کند. از نخستین افرادی که مرحوم نواب صفوی را در مبارزه علیه کسروی یاری می دهد، شهید سید حسین امامی است. او در سال ۱۳۰۳ در تهران متولد و بزرگ شد و سالها در آتش اختناق و ظلم رضا شاهی سوخت. او قبل از حضور نواب در ایران، به حلقه مبارزان با کسروی پیوسته بود، اما ظاهراً به ارادت به او تظاهر می کرد و در حلقه حامیان او وارد شده بود تا از این طریق بتواند اخبار درون گروهی آنان را به دوستان خود برساند.

سوم شهریور ۱۳۲۰: کشور از بند اختناق رضاخانی رها شده است. نزدیک به دو قرن است که علما و آزادی خواهان قلع و قمع و اعتقادات و سنت های دینی، زیر چکمه های استبداد، لگدکوب می شوند. سینه ها از عقده های فرو خفته، تنگ اند و حنجره ها، خفه از فریادهای در گلو مرده ای که با رفتن دیکتاتور، به غریو شادی تبدیل شده اند. نماد سرکوب و تعبد به بیگانه، سرانجام قربانی بی تدبیری خود می شود و کشور را به بیگانگانی می سپارد که سرزمین مقدس ما را پل پیروزی نامیده اند. اما شادمانی مردم دیری نمی پاید و کشور جولانگاه اشغالگرانی می شود که جز تباهی و فساد و فقر ارمغانی نمی آورند. نفس ها بار دیگر در سینه ها می میرند و امیدها به خاکستر تبدیل می شوند. در این هنگام که باید همه توش و توان خلق، مصروف و مبارزه با بیگانگان شود، عناصری معلوم الحال، با سوء استفاده از فضای نابسامان فرهنگی و سیاسی، آب به آسیاب دشمن می ریزند و به راهزنی هویت دینی و اعتقادی مردم می پردازند. کسروی نمونه بارز این جریان ضد دینی و فرهنگ است. او درست در روزگاری که کسی حق چاپ نشریه ای را ندارد، همزمان دو نشریه پیمان و پرچم را منتشر می کند تا از این طریق به سمپاشی های خود علیه اسلام و معتقدات دینی مردم، شدت ببخشد، او در مقر خود گروهی به نام رزمندگان تشکیل داده و از طریق آنها به ضرب و شتم و تهدید کسانی می پردازد که یاری مباحثه و استدلال با آنها را ندارد. از دیگر اقدامات او مراسم کتابسوزان است که در آن

سید مجتبی نواب صفوی، در نیم سده اخیر، از گرامی ترین چهره های فداکار تاریخ اسلام بود. در کنارش که می نشستنی و سخنان به حقیقت آتشینش را که می شنیدی، می پنداشتی که در کنار یکی از مؤمن ترین و خروشنده ترین مردان صدر اسلام نشسته ای؛ مردانی همدم پیامبر (ص) و علی (ع) و همسنگ مقدار و ابوذر.

نواب، مجسمه حقیقت و ایمان و غیرت اسلامی و شور انقلابی بود. او چنان بود که گوئی همه بشارت های دین را به چشم دل دیده و امور معنوی را به تمامی به تجربه نشسته است.

هرگز را فراموش نمی کنم روز را که او به هنگام سفر به مشهد، برای دیداری از طلاب مدرسه نواب به آنجا آمد. روزی بسیار ویژه بود. مردم دانسته بودند که رهبران فدائیان اسلام به مدرسه ما می آیند و آمدند و ازدحام بزرگی برپا شد. رهبر فدائیان، در میان یاران باصلابت و مؤمن خود، به مدرسه آمد و در کنار پایه طاق بلند جلوی مدرسه، رو به قبله ایستاد و به دیوار تکیه داد و با حضار سخن گفت، سخنی در باب توحید و توجه به ذات اقدس الهی. کلمات شورانگیزش، جان مخاطب را تسخیر می کردند و باورها را در برابر انسان، مشهود می ساختند. او چنان از حتمیت آفریدگار عالم، خدای آغازها و انجام ها، سخن می گفت که گویی آدمی، خدا را به چشم سرمی بیند. سخنان نواب در حال و هوایی اثری که از شعاع معنویت او پدیدار شده بود، به پایان رسید. پس از لحظاتی تصمیم گرفت باز گردد. از کنار حجره های مدرسه به راه افتاد، با همه خدا حافظی کرد و معانقه. هنگامی که به ضلع شمال غربی مدرسه رسید، مؤذن از گلدسته مدرسه اذان می گفت. او نیز همراه با او و با صدای گیرای خود اذان گفت، آن گاه، روی زمین به نماز ایستاد. چند تن پشت سرش به او اقتدا کردند و صفی تشکیل شد.

نواب در نماز حالتی عجیب داشت. ذکر رکوع و سجده اش و کلمات تشهدش را بارها شنیده بودم. به هنگام ادای کلمات نماز، لرزه بر اندام مردانه اش می افتاد، شور استخوان سوزی در درون جانش می توفید و چنان حالت معنوی شگفتی در سیمای قدیس وارش پدید می آمد که برای لحظاتی، آدمی را از عالم ماده و ابعاد، بیرون می برد. نماز تمام شد و او باز به راه افتاد. با مردم صمیمانه خدا حافظی کرد. دم در مدرسه رسید و از پله هایی که مدرسه را به خیابان نادری وصل می کرد، بالا رفت. انبوه جمعیت، از جمله طلاب، گرداگرد او، در راهرو مدرسه موج می زدند. همان گونه که رو به خیابان و پشت به مدرسه، از پله ها بالا می رفت، برگشت و گفت، «نواب خاص امام زمان باشید!» و به این ترتیب، طلاب را به عظمت راه و کاری که در پیش داشتند، متوجه ساخت. سپس چند پله دیگر بالا رفت و باز چهره ملکوتی خود را رو به طلاب برگرداند و گفت، «در تهجدها دعا کنید!» و این سخن را به گونه ای گفت که گویی بنا را بر این نهاده بود که همگان اهل تهجدند و نیکوست که در تهجدها دعا کنند. این هم نکته تربیتی و سازنده دیگری از سوی او بود.

نواب در آن سفر، نه روز در مشهد ماند. آخرین شب، جمعه شبی بود. در آن ایام، حرم مطهر را چند ساعتی در اواخر شب می بستند. او خواست تا آن شب را به او اجازه دهند که تا صبح در حرم بماند. چنین کردند و او در آن شب تا صبح در حرم ماند و به عبادت و تهجد پرداخت. با آنکه نواب، سن زیادی نداشت، عالمان سالمند نیز به او احترام می گذاشتند و قداست و ایمان و شجاعتش را بزرگ می داشتند. عالمانی چون شیخ هاشم قزوینی (متوفی به سال ۱۲۸۰ ه.ق)، شیخ مجتبی قزوینی (متوفی به سال ۱۲۸۶ ه.ق) و شیخ علی اکبر الهیپان تنکابنی (متوفی به سال ۱۲۸۰ ه.ق) نام او را به گرمی می بردند. شیخ علی اکبر الهیپان از علمای بزرگ و اهل علوم باطنی و مشاهدات و کرامات بی شمار بود. حدود هفتاد سالی عمر داشت و پیکری نحیف و تحلیل رفته از عبادات و ریاضات. یک بار از او شنیدم که گفت، «اگر نواب را حضور آدیده

بودم، چه بسا جزو افراد و دسته او می شدم.» و با این سخن، به اهمیت فوق العاده دفاع مسلحانه از دین خدا در آن روزگار، اشاره داشت. نواب صفوی، تلاش های بی امان خود را در دفاع از اسلام و مقدسات اسلامی، از سالهای ۱۳۲۳ و ۲۴ آغاز کرد.

... قیام یک تنه و دلیرانه ذریه رسول، مسلمانان معتقد را سرشار از شوق و شور ساخت. نطفه مقدس نهضت اسلامی و ضد اجنبی ایران بسته شد و جمعیت فدائیان اسلام به وجود آمد. تشکل مسلمانان در راه مبارزه با صهیونیسم و یاری به برادران فلسطین، اعدام نوکر سرسپرده بیگانه، وزیر دربار منحوس، عبدالحسین هژیری به دست نخستین شهید فدائیان اسلام، سید حسین امامی بود که لغو انتخابات قلابی دوره شانزدهم را به نبال داشت و سپس انتخابات نمایندگان جبهه ملی با رأی ملت، اعدام سپهبد رزم آرا، نخست وزیر خائن و ضد ملی به دست حضرت خلیل طهماسبی که اعلام ملی شدن صنعت نفت را به دنبال داشت، به روی کر آمدن مرحوم دکتر مصدق، هدف قرار دادن حسین علاء جنایتکار، به منظور لغو پیمان بغداد و سرکوبی قدرت شاه و اربابانش، از جمله مبارزات بی امان افراد جمعیت دلیر و غیور و از جان گذشته فدائیان اسلام به رهبری حضرت سید مجتبی نواب صفوی بود. مرد بزرگ دیگر فدائیان اسلام و در واقع مرد شماره دو آنها، سید عبدالحسین واحدی بود. برادر وی، سید محمد واحدی نیز از افراد برجسته این جمعیت مبارز بود. اینان همه شهید شدند. نواب صفوی، سید عبدالحسین واحدی، سید محمد واحدی، سید حسین امامی، خلیل طهماسبی و ... به دست دژخیمانی چون تیمور بختیار و سپهبد آرموده.

این فرزند گرامی علی (ع) و فاطمه (س) و دیگر سادات و یارانش، به سال ۱۳۳۴، به دستور شاه خائن به اسلام و دشمنان اولاد علی (ع) و حامیان اسلام، به اعدام محکوم شدند و به شهادت رسیدند. رهبر دلیر فدائیان اسلام، هنگام وضو، در خانه یکی از برادران، به اتفاق حاضرین، به چنگ دژخیمان تیمور بختیار افتاد. آزاد مردان ضد استبداد و مسلمانان ضد بیگانه، یکی پس از دیگری، به زندانهای قرون وسطایی قزل قلعه و لشکر دو زرهی روانه شدند. سپهبد آرموده، خونخوارترین و سفاک ترین شیطان مجسم، در لباس مقدس قضاوت، شخصاً شکنجه، اخذ اقرار، پرونده سازی و تقاضای اعدام را به عهده گرفت. کارها، حسب الامر و برق آسا انجام شدند. برای توشیح حکم اعدام، حتی صبر نکردند ذات ملوکانه از عشرتکده آبدلی به تهران بیاید. «در نتیجه در شبی سرد و تاریک، جلادهای آرموده، در سلول های رهبر فدائیان اسلام، خلیل طهماسبی، سید محمد واحدی و ذوالقدر را کشتودند.»

«تنها تقاضای رهبر و پیروان او، انجام غسل شهادت بود ... تمام افسران، درجه داران و افراد لشکر دو زرهی که در میدان تیر لشکر، شاهد شهادت رادمرد از جان گذشته اسلام و دیگر فدائیان بودند، بعدها متفق القول گفتند که از شهادت، شجاعت و دلیری و مردانگی نواب صفوی متحیر بوده اند و هیچ محکومی، از مرگ، با این همه دلیری و بی اعتنایی، استقبال نکرده است.

دشمن احمق، امیدوار بود که با اعدام این بزرگ مدافع حق و عدل و انسانیت، می تواند کاخ رفیعی را که با فداکاری فرزندان اسلام و ایران، سر به فلک کشیده است، در هم بکوبد، غافل از این که درختی که با خون پاک این عزیزان ملت مسلمان ایران آبیاری شود، در اثر هیچ توفانی از پای نمی افتد، همچنان که توفان حرص و شهوت و خیانت اجنبی و سرسپردگانش نتوانست کوچک ترین لطمه ای به آن وارد آورد. آنان، دعوت حق را لبیک گفتند، ولی فدائیان دلیر و غیرتمند دیگری، راه خدایی آنان را تعقیب کردند. مهلک ترین ضریب، با شلیک گلوله های محمد بخارایی به سینه کثیف حسنعلی منصور، خائن و خائن زاده، در جلوی مجلس و با به درک فرستادن او، بر پیکر

استعمار وارد آمد. باز هم یک توقیف دسته جمعی ... صادق امانی، محمد بخارایی، رضا صفار هرندی، مرتضی نیک نژاد، حاج مهدی عراقی و ... به اعدام محکوم شدند که چهار نفر اول به دست جلادان محمدرضای خائن، شربت شهادت نوشیدند، ولی آقای حاج مهدی عراقی، حاج حبیب الله عسکر اولادی و حاج هاشم امانی، به مشیت الهی زنده ماندند تا پرچم پیروز و پرافتخار پاک ترین، شریف ترین و مؤثرترین قدرتهای ضد بی دینی، ضد بیگانه و ضد بیگانه پرستی را در اهتزاز نگاه داشته، پیکار خونین خود را به مرحله ی نهایی برسانند و جنگیدند، بی امان جنگیدند تا آخرین دژهای ظلم و ستم و بیگانه پرستی و فسق و فجور را در هم فرو ریختند.

امروز، سالها از شهادت جانگداز حضرت سید مجتبی نواب صفوی،



● سخنرانی در جمع یاران پس از آزادی از زندان . بهمن ماه ۱۳۳۱

رهبر عزیز فدائیان اسلام و فدائیان دلیر و از جان گذشته ای که در آن قتل عام و حشیانه، شربت شهادت نوشیدند، می گذرد. نواب و یارانش را بارها گرفتند و به زندان افکندند و شکنجه های سهمگین کردند. این ها همه باید ثبت و درباره آنها کتابهای فراوان تألیف شود. شهادت نواب با ایام فاطمیه مقارن بود. خبر اعدام او همه جا پیچید. آن روز غروب، من به مسجد گوهرشاد رفتم. غم سنگینی در هواموج می زد. از در بازار، وارد مسجد گوهرشاد شدم. پشت به غرفه های شمالی مسجد دادم و رو به ایوان مقصوره و گلدسته ها ایستادم. مغرب در دناکی از راه می رسید. نیمی از آسمان رو به سیاهی رفته بود و نیمی دیگر، خون شفق را مز مزه می کرد. اندک اندک بانگ اذان بلند شد. نواب کشته شده بود.

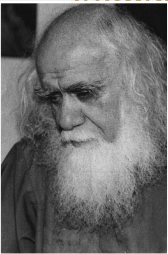
دریغا! مردم آمدند و رفتند و نمازهای جماعت، مثل دیگر ایام، برپا شدند. چرا کسی برای خون نواب فریاد نمی زند؟

در آن لحظات، روح نواب را در همه مسجدها و شبستانهای می دیدم. جملات اذان گفته می شدند و در میان خون شفق و سیاهی شب، راه می گشودند. تاریکی مغموم مغرب، تیره تر می شد و نخستین شب نبودن نواب از راه می رسید. به گلدسته ها نگریستم و به آسمان فکر کردم. این فریاد فدائی بزرگ اسلام بود که از حنجره مؤذنان بیرون می آمد. آری! این او بود که نام خدا را به بزرگی یاد می کرد. نام خدا، همواره با جانبازی فداکاران، برقرار مانده است. این نواب است که از همه گلدسته های عالم اذان می گوید. در همه مغربها و در همه ظهرها و در همه فجرها. این فریاد خونبار نواب است:

الله اکبر لا اله الا الله ...

تکبیری به بلندای زمان

● استاد محمد رضا حکیمی



ذوالقدر شهید مظفر علی

با صلاگران پرخروش دین باوری



فرمانداری نظامی شهید مظفر ذوالقدر در کنار شهید نواب صفوی. آبان ماه ۱۳۳۴

شهید نواب به مظفر علی ذوالقدر
مأموریت داد تا در مراسم ختم، حسین
علاء را از میان بردارد. آن روز رژیم برای
حفظ نخست وزیر و سایر وزراء، از تدابیر
امنیتی ویژه ای استفاده کرده بود.
مظفر علی ذوالقدر کفنی را که روی آن
با رنگ قرمز شعارهایی را نوشته بودند،
به تن کرد و آماده عزیمت شد

سال ۱۳۳۴: دوران نخست وزیری علاء و تصمیم رژیم پهلوی برای شرکت در پیمان منطقه ای خاورمیانه که ابتدا پیمان بغداد نام داشت و بعدها به پیمان نظامی - اقتصادی سنتو (cento) مشهور شد.

شهید نواب صفوی نیک می دانست که این پیمان برای کشورهای اسلامی، به ویژه ایران، آثار مادی و معنوی شومی را به همراه خواهد داشت، بنابراین در جلسات مشورتی فدائیان اسلام، قرار بر این شد که حسین علاء معدوم گردد تا به این طریق، طرح این پیمان به شکست بینجامد. در آن روزها، فرزند ارشد آیت الله کاشانی، مصطفی کاشانی که نماینده مجلس بود، فوت کرده بود و دولت اعلامیه رسمی منتشر کرد که در عصر روز بیست و پنجم آبان، به مناسبت درگذشت او، در مسجد شاه مجلس ختمی برگزار خواهد شد و نخست وزیر هم، همراه با چند تن از وزراء، در این مجلس شرکت خواهد کرد. شهید نواب به مظفر علی ذوالقدر مأموریت داد تا در مراسم ختم، حسین علاء را از میان بردارد. آن روز رژیم برای حفظ نخست وزیر و سایر وزراء، از تدابیر امنیتی ویژه ای استفاده کرده بود. مظفر علی ذوالقدر کفنی را که روی آن با رنگ قرمز شعارهایی را نوشته بودند، به تن کرد و آماده عزیمت شد. شعارها عبارت بودند از:

- پیمان نظامی، قرارداد نفت و هر پیمان خارجی باید ملغی شود.
- قل هو الله احد
- احکام اسلام باید اجرا شوند
- قطع ایادی اجانب و دشمنان اسلام و ایران: انگلیس، آمریکا، روس
- برقرار باد حکومت قرآن، واژگون باد حکومت کفر و معصیت
- الاسلام یعلو ولا یعلی علیه: اسلام برتر از همه چیز است و هیچ چیزی برتر از آن نیست.

مظفر علی ذوالقدر راهی مسجد شاه شد و در فرصت مقتضی، به سوی علاء شلیک کرد، اما او کشته نشد و از این حادثه جان به در برد و مظفر علی ذوالقدر دستگیر شد. سالها پیش یعنی در سال ۱۳۳۱، مردی به نام حمید ذوالقدر که کارمند شرکت چای، وابسته به سازمان برنامه بود، در منزل فردی به نام صرافان، در حضور شهید نواب سخنرانی کرده و تعرضات امریکا و دست نشاندهان آن را به شدت مورد انتقاد قرار داده بود. او در این سخنرانی اظهار داشت که در سفری به چشم خود مشاهده کرده است که یک آمریکایی برای سگش بلیط اتوبوس تهیه کرده و در تمام طول سفر، در حالی که روستائیان، کف اتوبوس نشسته بودند، آن سگ روی صندلی نشسته بوده است. خبر این سخنرانی به اداره آگاهی می رسد و سپس از طریق فرماندار نظامی، محل اقامت، محل کار و سایر مشخصات او به شکلی دقیق ثبت و نگهداری می شود.

در سال ۱۳۳۴ شهید نواب، همراه با شهید خلیل طهماسبی، شهید سید محمد واحدی و سید مهدی عبد خدایی در منزل مرحوم آیت الله طالقانی مخفی می شوند. شب پنجم، شهید نواب به همراه سید محمد واحدی آنجا را به قصد منزل حمید ذوالقدر که به گمان آنها، کمتر از هر جای دیگری مورد سوء ظن رژیم است، ترک می کنند و شهید طهماسبی و عبد خدایی می مانند. آنها پس از مدتی، استخاره می کنند و تصمیم می گیرند به دنبال شهید نواب، خانه مرحوم طالقانی را به قصد خانه حمید ذوالقدر ترک کنند.

مظفر علی ذوالقدر در بازداشت تحت شدیدترین ضرب و شتم ها قرار می گیرد تا هنگامی که تیمور بختیار، ریاکارانه مأموران خود را تویخ می کند که چرا فردی مسلمان و نماز خوان را مورد آزار قرار داده اند و در جلسه ای خصوصی و با حضور یک فرد روحانی نما، ذوالقدر را متقاعد می سازند که فدائیان اسلام در واقع خلاف احکام و اسلام حرکت می کنند و او نباید خود را در اعمال ایشان شریک سازد و اگر رژیم همکاری کند، از اعدام رهایی خواهد یافت. مظفر علی ذوالقدر به تصور این که منزل حمید ذوالقدر جایی است که فدائیان اسلام به احتمال قریب به یقین آنجا نخواهند رفت، نام و نشانی او را می دهد. از سوی اداره آگاهی، فردی به نام سرهنگ معنوی، مأمور دستگیری فدائیان اسلام در منزل حمید ذوالقدر می شود. شهید نواب، شهید سید محمد واحدی و شهید خلیل طهماسبی دستگیر می شوند و محمد مهدی عبد خدایی، به طرزی معجزه وار می گریزد. رژیم پهلوی پس از دستگیری سران فدائیان اسلام، به قول خود پایبند نمی ماند و مظفر علی ذوالقدر، همراه با شهید نواب، شهید سید محمد واحدی و شهید خلیل طهماسبی در سحرگاه بیست و هفتم دی ماه سال ۱۳۳۴، تیرباران می شود. جسدش را همراه با سایر اجساد در مسگر آباد دفن کردند، ولی بعدها جنازه او به دارالسلام قم انتقال داده شد.

مرحوم شهید نواب صفوی، مردی رزمنده، مؤمن و متدین بود. نخستین بار از نزدیک در قم با او آشنا شدم. آن روز برای زیارت حضرت معصومه (س) آمده بود.

از طرف تولیت آستانه مقدسه حضرت معصومه (س)، جوسازی نامطلوبی شده بود تا ایشان نتواند سخنرانی کند. منبر و بلندگوها را بر داشته بودند و برای جلوگیری از سخنرانی و ایجاد مزاحمت برای او، تحرکاتی به چشم می خورد. آن مرد آهنین اراده، در چنین فضایی، با همراهانش وارد شد، از روی دوش هوادارانش بالا رفت، آستین ها را بالا زد و خطابه را شروع کرد. خطابه‌ای بسیار پرشور و آتشین و غرا. با وجود آنکه بلندگو در اختیار نداشت، صدایش تا صحن کوچک هم می‌رسید. به یاد دارم که با نهایت رشادت می‌گفت، «هنوز باد به پرچم عمه ما، حضرت معصومه (س) می‌وزد. یزید و یزیدیان باید بدانند که دوام و قوامی ندارند و نابود خواهند شد.» مردم با شنیدن این سخنان، هیجان زائدالوصفی پیدا کردند. سپس مرحوم نواب به خانه مرحوم واحدی که از هوادارانش بود، رفت. آن روزها در حیاط خانه آن مرحوم چادر زده بودند و مردم در آنجا به دیدار ایشان می‌رفتند. متأسفانه برخی از عوامل سودجو، با جوسازی‌های تصنعی، حرکاتی کردند که رابطه ایشان با مرحوم آیت‌الله العظمی برو جردی، مرجع زمان، کمی تیره شد. ایشان، درست به ماهیت و نیت پاک و اصولگرایانه مرحوم نواب پی نبرده بودند و از این رو، احتیاط می‌کردند و چندان روی خوشی به این جریان نشان نمی‌دادند و این مسئله، کم کم به عواقب نامطلوبی منتهی شد، هر چند می‌گویند در اواخر کار، مرحوم آیت‌الله برو جردی تا حدودی به ماهیت حرکت این جمع پی بردند و کمی هم به دفاع از آنان برخاستند، اما دیگر کار از کار گذشته بود و جبار زمان، شاه دیکتاتور، در مقام قتل فدائیان برآمد و آن رویداد تلخ پیش آمد.

شهید بزرگوار، نواب صفوی، پایه‌گذار قیام مسلحانه در ایران بود. روحیه‌ای سرشار از شور و شوق و علاقه وافری به عبادت و توجه به خدا داشت. نسبت به خاندان عصمت و طهارت (ع) بسیار متواضع بود و روحیه خدمت نسبت به آستان ایشان، در وی موج می‌زد، به طوری که به هنگام قرائت زیارت جامعه کبیره، سراسر وجودش و تمامی روح و اعضا و جوارحش متوجه این جمله بود که، «معکم، معکم، لا غیر کم» یعنی با شما هستم و با دشمن شما بیگانه‌ام. همه نیروی من برای احقاق حقوق شما و تثبیت منویات شما و آنچه که برای به سعادت رسیدن بشر، ضرورت دارد و برای رسانی که بر عهده گرفته‌ام، بسیج شده است.

اوزیارت‌های بسیار مهیجی داشت. شبها به عبادت برمی‌خاست و با خدای خویش، راز و نیاز خاصی داشت. پس از شهادتش، همسروی بر سر مزارش گفت، «بعضی از شبها، دو ساعت تمام در رکوع و سجده به سر می‌برد». این سخن، روزنه کوچکی است به روح بلند و متعبد این مرد بزرگ و این انقلابی اهل قیام. گاهی، هنگامی که در جمع دوستان و هوادارانش بود و آنها با یکدیگر شوخی می‌کردند، بلافاصله از جا برمی‌خاست و می‌گفت، «ما برای این امور خلق نشده‌ایم، بلکه برای کار و تلاش خلق شده‌ایم.» شبی کسی سی هزار تومان پول برای او برد. آن روزها می‌شد با سی هزار تومان، چندین خانه تهیه کرد. به او گفته بودند که این سی هزار تومان، نه خمس است نه سهم امام و نه از دیگر وجوهات شرعیه و او می‌تواند با آن، خانه‌ای برای خود بخرد و از شر اجاره‌نشینی خلاص شود. مرحوم نواب گفته بود، «اگر این پول را با چنین شرطی می‌دهید، نمی‌پذیرم، اما اگر آزادم می‌گذاریم، می‌پذیرم.» آنهایی که پول را آورده بودند، چون اصرار نواب را دیدند، شرطش را پذیرفتند و پول را دادند و رفتند. مرحوم نواب، همان شب، پول را بین بیوه‌زنها، یتیمان و افراد تهیدست تقسیم و فردا صبح برای رفتن به حمام، سه ریال از کسی قرض کرد.

هنگامی که مسئولین به هر دلیلی در حل و فصل مشکلات مردم کوتاهی می‌کردند و یا درمی‌ماندند، مرحوم نواب، یگانه گره‌گشای ایشان بود. در آن زمان برایم نقل کردند که مرد غریبی برای زیارت حضرت عبدالعظیم (ع) به شهرری مشرف شد. آن فرد قصد داشت به حمام برود و غسل زیارت بکند. پولی را همراه داشت و نمی‌دانست کجا امانت بگذارد. نزد نانوائی محل که ظاهر صلاح به نظر می‌رسید، رفت و به او اعتماد کرد و پول را به

دستش داد و به حمام رفت. چون برگشت و پول را مطالبه کرد، نانوا منکر شد و به او گفت که اشتباه می‌کند و او را با فرد دیگری اشتباه گرفته است. مرد غریب هر چه آه و ناله کرد، به گوش او فرو نرفت. به کلاتتری محل رفت، اما چون رسید و مدرکی در دست نداشت، کاری از پیش نبرد. سرانجام فردی از اهالی ری که حال پریشان او را دید، به او گفت، «نزد نواب برو، او می‌تواند کار تو را درست کند.»

مرد از شهرری به محله دولاپ و به خانه نواب رفت و مایوقع را تعریف کرد. مرحوم نواب پس از بررسی جوانب امر و یقین به صحت گفتار مرد، فردی را نزد نانوا فرستاد و گفت:

«برو و به نانوا بگو، برادرت سید مجتبی نواب صفوی سلام می‌رساند و می‌گوید لطف کنیید پول این آقا را بدهیید.» مرد می‌رود و پیام نواب را می‌رساند، اما نانوا زیر بار نمی‌رود. مرحوم نواب وقتی این خبر را برایش می‌آورند، پیغام تندى می‌دهد و می‌گوید:

«برو بگو سید مجتبی نواب صفوی می‌گوید یا پول این مرد را بده و یا می‌آیم و با میخ گوش ات را به تخته در می‌کوبیم.»

نانوا وقتی این پیام را شنید، فوراً پول را تسلیم مرد غریب کرد. برای ارزیابی بهتر عملکرد آن شهید والا مقام، شایسته است که به اصول تربیت‌شدگان او نظری بیفکنیم و ببینیم از این مرد پر فروغ، چه پرتوی گرفته بودند. مرحوم شهید خلیل طهماسبی، کسی که به دستور مرحوم نواب، رزم‌آرا را کشت، مردی بود به غایت پایبند دین و استوار در عقیده، هنگامی که به زندانش افکندند، او را تحت شکنجه‌های هولناکی قرار دادند، از جمله این که عریانش می‌کردند و تنها با لباس زیر، در بشکه‌ای پر از شیشه خرده می‌انداختند و بشکه را می‌غلطاندند. هنگامی که او را از بشکه بیرون می‌آوردند، خون از بدنش می‌ریخت، ولی بلافاصله سجده شکر به جا می‌آورد. او تا لحظه مرگ حاضر نشد تغییر رویه بدهد.

گاهی اوقات، بعضی از اعضای فدائیان اسلام را شکنجه می‌دادند و بعد آنها را با مرحوم نواب صفوی مواجه می‌کردند و دستور می‌دادند که به او اسائه ادب کنند و تهدید می‌کردند که اگر چنین نکنند، باز هم شکنجه خواهند شد. اما آنها به محض این‌که با مرحوم نواب صفوی مواجه می‌شدند، خم می‌شدند و دست او را می‌بوسیدند. این امر، از سوئی نشانه بارز خودساختگی این افراد رزمنده و از سوی دیگر، دلیل محکمی بر کارساز بودن تعالیم اخلاقی و دینی مرحوم نواب بر این افراد بود. بعضی از آنها را در شبهای سرد زمستان، در آب یخ فرو می‌بردند و سپس بر بدنهایشان تازیانه می‌نواختند، با این همه، هرگز حاضر نمی‌شدند دست از وفاداری به مرحوم نواب بردارند.

شخص مرحوم نواب هم در زندان مورد انواع شکنجه‌های طاقت‌سوز قرار می‌گرفت، با این همه جز ذکر «یا خدا» چیزی از او شنیده نمی‌شد. او پیوسته در تمام حالات، صبور و شاکر بود. هنگامی که در صبحگاه ۲۷دی ماه سال ۱۳۳۴، او را برای اجرای حکم اعدام می‌بردند، زندانیان کمونیست سلول‌های مجاور می‌گفتند:

«نواب رفت و عظمت خود را بر ما تحمیل کرد.»

در مدت کوتاه فعالیت این مرد، سیطره‌اش بر تمام ایران، سایه افکند و تمام مهره‌های استعمار و خودفروختگان داخلی، از او بیم داشتند. افرادی مانند کسروی که ضد دین بودند، با صدای الله اکبر او کشته شدند. به یاد دارم در همان سالها، مجله خواندنیها، چهار صفحه مطلب غیر اخلاقی چاپ کرده بود. بعضی از شماره‌های این نشریه پخش شده و بقیه هم در شرف توزیع در شهرستانها بود. یکی از افراد هوادار مرحوم نواب وارد دفتر نشریه می‌شود. آنها به محض این‌که او را می‌بینند، دست و پایشان را جمع می‌کنند و فوراً خودشان دستور می‌دهند که آن چهار صفحه قیچی شود. گاهی اوقات فعالیت‌های آنها را در آبادان می‌دیدم. گاهی می‌شد که یک کاسب هوادار مرحوم نواب، در مقابل شیوع فساد و رباخواری، به تنهائی می‌ایستاد و کنترل اوضاع را به دست می‌گرفت یا مثلاً یکی از هواداران او به بعضی از مراکز، مانند قهوه‌خانه‌ها می‌رفت و می‌دید که بساط قمار، پهن است. به مجرد حضور او، بساط قمار جمع می‌شد و همین امر سیطره معنوی ایشان را نشان می‌دهد.

شیعه راستین

آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی

آنچه که در رفتار فدائیان اسلام و مرحوم نواب بیش از همه به چشم می‌خورد، راز و نیاز آنان با خدا بود. آنان عبادات پرسوز و گدازی داشتند و در عین حالی که در جامعه می‌زیستند، قلوبشان به محل اعلا متصل بود. آنها در عین این‌که پیوسته در محراب عبادت به سر می‌بردند، وقتی جمع می‌شدند، بسیار پر شور و بانشاط بودند و در حقیقت، عبادت و زهد را با نشاط و طراوت انسانی، یک‌جا در خود، جمع داشتند.

نواب بسیار بافراست، عابد و رشید بود. آن زمان که ترس، بردل و روح همگان سیطره داشت، رعب را از دل مردم زدود، درست بدان گونه که خورشید فروزان عصر ما، امام را حل (قده) نیز گرگاه که مشاهده می‌کردند دستگاه حکومت در صدد رعب افکندن در دل مسلمین است، می‌فرمودند، «وظیفه من است که رعب را از مسلمین بردارم.» همین وجه نیز در رفتار مرحوم نواب وجود داشت، با این همه، کوچکترین داعیه‌ای نداشت. درد او، فقط درد دین بود و برای خود، هیچ جایگاهی قائل نبود. در تروهایش تا از فقیه‌ی اجازه نمی‌گرفت، دست به عملی نمی‌زد و پیوسته می‌گفت، «این امور، منوط به ولایت فقیه است. بدون ولایت فقیه نمی‌توان کار کرد.»

عالی‌ترین نکته‌ای که در مورد این ویژگی او می‌توانم برشمارم این است که هوی و هوس را در او راه نبود و خویشتن را در اختیار ولایت فقیه و به عبارت روشن‌تر در اختیار دین قرار داده بود. بار دیگر تأکید می‌کنم که بدون مراجعه به فقیه، هرگز دست به اقدامات حادی چون ترور نمی‌زد، چون خود را پیرو مطلق اسلام می‌دانست و اعتقاد داشت که در این زمینه‌ها، باید نظارت فقیه، حاکم باشد. فدائیان اسلام در این گونه مواقع، گاه به مرد شجاع، مبارز و انقلابی، مرحوم آیت‌الله کاشانی و گاه به مرحوم آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری که از مراجع بزرگوار و محترم قم بود، مراجعه می‌کردند. نواب بی‌تردید در ملی‌شدن صنعت نفت، نقشی بسیار مؤثر و ممتاز داشت. او مرد رزمنده‌ای بود که همگام با مرحوم آیت‌الله کاشانی، با نهضت ملی نفت همکاری می‌کرد. البته مصدق و اعضای جبهه ملی با استفاده از شهامت و مبارزات مرحوم نواب، موانع را از سر راه برداشتند و همکاری فدائیان اسلام، موجب شتاب هر چه بیشتر نهضت نفت شد، اما همین که به هدف رسیدند، متأسفانه با بهانه‌های واهی، موجب دستگیری مرحوم نواب را فراهم آوردند و او را به زندان انداختند. یادم هست در همان دوران، گروهی از هواداران نواب، از ایشان عکسی را منتشر کردند که در ذیل آن، این شعر نوشته شده بود:

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما

بر کاخ ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

یعنی ما این‌ها را به این مقام رساندیم و از شر استعمار انگلیس نجات دادیم، اما آنها نخستین ضربه را به خود ما زدند.

یادشان گرامی و غفران و رضوان الهی، ارزانشان باد!

● فرمانداری نظامی. اولین لحظات دستگیری. آبان ماه ۱۳۳۴



نسیم مهربانی

● علامه محمد تقی جعفری

گذاشت و گفت، «با خدا باش و از خدا بترس و دست از زشتی‌ها بشوی.»

من از سرعت و شجاعت سید متحیر مانده و به آن دوزل زده بودم. مرد عرب، ما را به چادرش دعوت کرد و سید بلادرنگ پذیرفت. من با حیرت گفتم، «چگونه دعوت کسی را می‌پذیری که تا چند لحظه پیش می‌خواست ما را بکشد؟» سید گفت، «اینها عرب هستند و میهمان را ارج می‌نهند و کاری به ما ندارند.»

آن شب، من و نواب به چادر مرد عرب رفتیم. سید، آرام خوابید، اما من تا صبح بیدار بودم و می‌ترسیدم که مرد عرب، بلائی سر ما بیاورد. سید نیمه شب برای نماز برخاست و با آوازی ملکوتی به راز و نیاز پرداخت. فردای آن روز عازم کربلا شدیم. خاطره آن شب، در طول پنجاه سال گذشته، پیوسته نواز شگر روح من بوده است و وقتی شنیدم که او شهید شده است، بی‌اختیار در سوگش گریستم

هر دو جوان بودیم و هردو، به نوعی، شب زنده‌داری و تهجد و زیارت را دوست داشتیم. در حوزه نجف، در خدمت شیخ مرتضی طالقانی، تلمذ می‌کردیم و از علامه شیخ عبدالحسین امینی، صاحب‌الغدیر، می‌آموختیم. روزی شهید نواب به من پیشنهاد کرد برای زیارت سومین پیشوای عالم تشیع، پای پیاده از نجف به کربلا برویم. پذیرفتم و در بعدازظهر یکی از روزهای پاییزی به راه افتادیم.

هوا تقریباً تاریک شده بود که قدم به راه نجف - کربلا گذاشتیم. هنوز چند کیلومتری از شهر دور نشده بودیم که مردی تنومند از اعراب بادی‌نشین، همراه ما سبز شد و با صدای خشن، فریاد ایست داد. در نور مهتاب، خنجر مرد عرب را به کمرش دیدم و سخت ترسیدم، اما سید آرام بود. مرد عرب تهدید کرد که هر چه دینار داریم به او تحویل بدهیم. من در صدد بودم چنین کاری را بکنم که ناگهان شهید نواب با چالاکي هر چه تمامتر، خنجر مرد عرب را از کمرش بیرون کشید و نوک آن را با قدرت، زیر چانه او



داشت. او دو نوبت در سخت‌ترین شرایط پیگرد، آنان را مخفی کرد. یک بار پس از زدن هژیر که نواب و یارانش را به «ورکش» طالقان فرستاد و سپس در پاییز ۳۴ در بحرانی‌ترین شرایط که حتی دوستان چندین ساله نیز از ایشان روگردان بودند، آنها را در منزل خویش مخفی کرد که البته برایش عاری از عقوبت نبود.

تا جایی که به یاد دارم «جلال» آنان را دوست داشت، به خاطر جسارت و شجاعتی که در مواجهه با دستگاه حکومت از خود نشان می‌دادند. حضور در یک حزب یا جریان سیاسی هرگز برای او حجاب حق نشد، از همین روی، نقش آفرینی در حزب توده مانع از آن نبود که شباهت نواب و یارانش را، با خود نبیند. همین آزادی در سالهای بعد هم کار دستش داد، کاری به بزرگی لو دادن روشنفکران این مرز و بوم! که هنوز هم چوبش را می‌خورد...

صبح روز ۲۷ دی ماه که خبر اعدام نواب را از رادیو شنیدم، ناخودآگاه دانستم که جسارت در مواجهه با رژیم تا مدت‌ها در نقطه پایان خویش خواهد ماند، حدسم نادرست نبود چرا که نزدیک به یک دهه طول کشید تا دلیر مردی بزرگ صلاي اعتراض خویش را به سان نواب، بلند کند و البته بسیاری از آرزوهای او را جامه عمل بپوشاند.

ماهیت این جریان نوظهور بیشتر آشنا شوم، اما نمی‌دانستم چگونه...

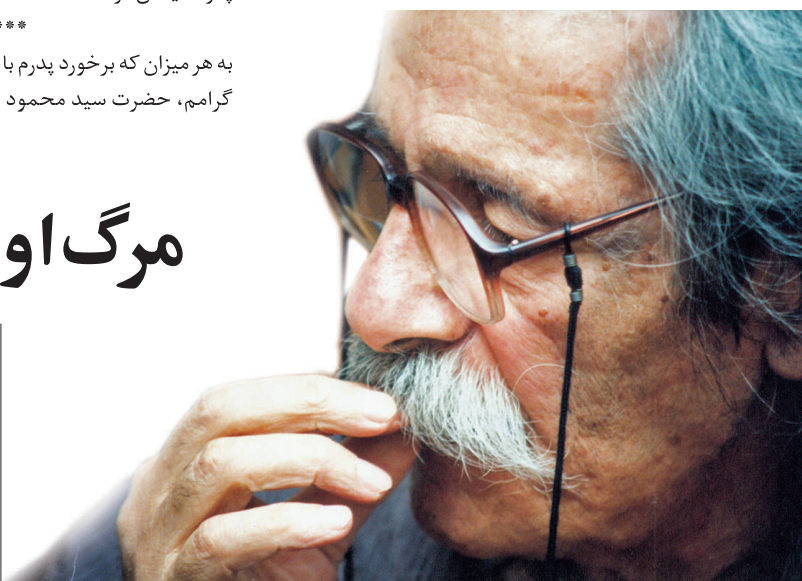
به فاصله یک سالی از این واقعه، یک روز حوالی ظهر، دق الباب منزل ما به صدا درآمد. در را که گشودم، سیدی را دیدم لاغر اندام با چهره‌ای مهتابی و چشمانی نافذ که با اطمینان به نفس و صدایی بم و گیرا سراغ پدرم را گرفت. او را به اتاق، محضر پدر راهنمایی کردم (بیرونی منزل ما دو اتاق داشت که اتاق بزرگ‌تر محضر پدرم بود و کوچک‌تر خلوتگاه من) هر چند که به درون آن نرفتم اما از دور می‌پائیدمشان و از ظواهر امر دریافتم که در گفت و گوهایشان تفاهمی نیافته اند علی‌الخصوص هنگامی که به دیدارشان با یک خداحافظی سرد پایان دادند. کنجکاو می‌شدم برای سردرآوردن از مآوقع، با آمدن جلال و گفت و گوی کوتاهش با پدر پایان یافت: سید آمده بود تا از محل و جوهات شرعی برای خرید اسلحه و از میان برداشتن اهل طغیان کمک بگیرد، اما احتیاط فراوان پدر ناامیدش کرد...

به هر میزان که برخورد پدرم با این طیف سرد بود، پسر عم گرامم، حضرت سید محمود طالقانی، با آنان صمیمیت

در سالهای جوانی غرقه بودم در غفلتی از خودی و آشنا و فراری از خانه و خانواده. روزگاری که حتی خجل بودم از اینکه با پدرم - امام جماعت مسجد پاچنار - یا حتی مادر و خواهرانم که چادری بودند، همگام و همراه شوم. برای ما جوانان پس از شهر یور ۲۰، که محیط جنوب شهر برایمان (فتاتیک) شده بود و زندگی در محله اجدادی «املی»، سرک کشیدن به کلپ احزاب و جریانات سیاسی وقت جاذبه خاصی داشت. علاوه بر دفتر حزب توده که دست تقدیر من و جلال را به درون آن کشانید، چند نوبتی گذر ما به کلپ «باهماد آزادگان» که در حوالی خیابان حشمت‌الدوله بود، نیز افتاد. احمد کسروی بانی و اداره کننده آن جمع علی‌رغم گستره دانسته‌ها و برخورداری از حافظه‌ای قوی، به غایت مستبد به رأی و انعطاف‌ناپذیر بود و بارها در برابر انتقادات حاضران، کار را به مشاجره و لج و لجاج می‌کشاند. کیش شخصیت و نوحه‌های بی‌ملاک، او را با معتقدات دینی مردم در انداخت تا جایی که اهل ایمان تاب نیاوردند و پس از مباحثات و اتمام حجت‌های فراوان، او را در کاخ دادگستری از پای درآوردند. این رویداد نام گروهی را بر سر زبان‌ها انداخت به نام «فدائیان اسلام»، و من از روی همان کنجکاو دوران جوانی بدم نمی‌آمد که با

مرگ او، پایان جسارت بود...

شمس آل احمد



عصبانیت به سر علاء می زند و دستگیر می شود. علاء می خواست همان روز برای شرکت در پیمان استعماری بغداد، «ستو» راهی آنجا شود. مظفر علی ذوالقدر را به شدت شکنجه دادند. او را در آبادان دیده بودم، آدمی بسیار متعصب بود و اعصاب متشنجی داشت. نواب و افراد مؤثر فدائیان، دستگیر شدند. واحدی که می خواست به عتبات فرار کند، در اهواز دستگیر شد. او را به تهران آوردند و سپهبد آزموده، دادستان ارتش، در حضور سپهبد بختیار به او دشنام داد. او صندلی را برداشت و به سر آزموده زد. آزموده هم با کلت، او را هدف قرار داد و شهید کرد. بعدها روزنامه نوشتند که او در راه اهواز به تهران از چنگ مأموران گریخت و با شلیک چند تیر به قتل رسید. نواب را همراه با خلیل طهماسبی و سید محمد واحدی و مظفر علی ذوالقدر در دادگاه نظامی محاکمه کردند و همگی به اعدام محکوم شدند. محکومیت آنها در میان دردمندان مذهبی، موجی از وحشت را پدید آورد، مخصوصاً که عکس نواب را بدون لباس روحانیت در جراید دیده بودند. دوسه شب قبل از اعدام آنها، من و آقایان، مکارم، سبحانی و مرحوم ربانی شیرازی و چند تن از فضلاء دیگر که به یاد ندارم، در مدرسه حجتیه، واقع در مدرسه جمع شده بودیم و بیش از همه، خود من که با مرحوم واحدی نسبتی داشتم، خانم نواب، خانم خلیل طهماسبی و خانم واحدی که در خانه ما بودند، انتظار کمک داشتیم. مادر مرحوم واحدی و سایرین فقط از طریق من می توانستند اخبار را بگیرند. اصرار کردم، تقسیم شویم و به خانه آقایان برویم و از آنها بخواهیم خود را به آیت الله برو جردی برسانند تا آقا اقدامی کنند و از اعدام آنها جلوگیری شود. زنان فدائیان هم با عده ای از آقایان ملاقات و از آنها تقاضای کمک کردند، از جمله به امام خمینی (رضی) مراجعه کردیم، فرمودند، «کسانی هستند که نمی گذارند کاری انجام دهیم. البته می روم و هر طوری شده، اقدام می کنم.»

از آقایان شنیدیم که آیت الله برو جردی توسط آیت اله میر سید محمد بهبهانی اقدام کرده و فرموده اند که به ایشان اطمینان داده اند که آنها را اعدام نخواهند کرد، ولی فردای آن روز، یعنی ۲۷ دی ماه ۱۳۳۴، نواب صفوی، خلیل طهماسبی، سید محمد واحدی و مظفر علی ذوالقدر را در حالی که نواب اذان می داد و آنها جواب می دادند، به رگبار بستند و شهید کردند. یکی از آقایان می گفت، «همین که رادیو خبر را پخش کرد، به خانه آیت الله برو جردی رفتیم و دیدیم رنگشان مثل گچ سفید است و پی در پی می گفتند، «به من گفتند که آنها را اعدام نمی کنند. این چه تأمینی بود؟»

شنیدیم آیت الله برو جردی تا در قید حیات بودند، به مادر مرحوم واحدی کمک مالی می کردند. گویا این کمک از طریق آیت الله بدلا که منسوب واحدی ها و آیت الله برو جردی بود، صورت می گرفت.

● دیدار با دوستان پس از آزادی از زندان. بهمن ماه ۱۳۳۱



سید محمد هاشمی و سید علی منزوی دزفولی، فرزند آقا ابوالقاسم دزفولی، از علمای آبادان و دوست و همشهری مبلغی، به مسجد امام رفتند. دیری نپایید که هاشمی و منزوی، بدون عبا و ظاهر آبدون نعلین، با وضعی پریشان وارد فیضیه شدند. پرسیدیم، «چه شد؟» گفتند، «رفتیم داخل مسجد امام، دیدیم مجلس، در یکی از شیبستانهای آنجا منعقد است و سید خوئی (طلبه ای هله هوله که اهل درس و بحث هم نبود) منبر رفته است. به ما تعارف کردند که داخل برویم. رفتیم و نزدیک منبر نشستیم تا ببینیم سید خوئی که قاتی است چه می خواهد بگوید. معلوم شد کسی را پیدا نکرده بودند و او را که هیكلی درشت هم داشت، آورده بودند. سید خوئی به قدری دری وری گفت که همه دهان خود را گرفته بودند تا خنده شان نگیرد. حرفهایش تمام شد و به گریز رسید. برای گرم کردن مجلس و زدن گریز گفت، «روایت داریم که حضرت فرمود: من مات غریبا مات شهیدا، یعنی هر کسی در غربت از دنیا رفته، باید او را شهید به حساب آورد!» در این جا مبلغی می گوید، این مزخرفات چیست که می گویی؟ سپس از جا برخاست و به طرف منبر رفت. با این حرف او که با صدای بلند ادا شد، مأموران در مسجد ریختند و مبلغی را زدند. پرسیدیم، «حالا کجاست؟» گفتند، «او را برندن شهر بانی» پرسیدیم، «شما چه کردید؟» گفتند، «ما هم با مبلغی بودیم و اعتراض کردیم و کتک سختی خوردیم و بعد هم فرار کردیم.»

داستان این ماجرا، در سطح شهر و محیط حوزه پیچید و تا مدتها نقل محافل و مجالس بود. مبلغی هم بعدها با اقدامات آیت الله برو جردی آزاد شد.

پس از آزادی نواب صفوی از زندان مصدق، او به قم آمد و از او استقبال بسیار گرمی شد. رفت و آمد مردم به خانه واحدی به قدری زیاد بود که گویی مرجع تقلیدی به قم آمده است.

شهادت فدائیان اسلام

روز ۲۵ آبان ۱۳۳۴ هـ. ش بود که شهید سید عبدالحسین واحدی، طرفهای عصر، به خانه ما واقع در خیابان صفائییه قم، کوچه کاظمی آمد. با این که لیخنه می زد و سعی می کرد خونسرد به نظر برسد، ولی ناراحت و نگران بود. هر چه به غروب نزدیک تر می شدیم، نگرانی او هم بیشتر می شد. من از او و فدائیان تمجید کردم که به سفارش آقای نواب، دیگر به آیت الله کاشانی و آیه ای الله برو جردی چیزی نمی گویند. گفت، «گذشته از تعصب و شور دینی، مقداری هم جوانی ما بود که حالا جلویش را گرفته ایم و باید تمام هم خود را مصروف دشمنان اسلام کنیم. لا بد آقایان محظوراتی دارند که نمی توانند خواسته های ما را بپذیرند.»

در این موقع، صدای آقا حسین روزنامه فروش را شنیدیم که فریاد می زد، «اطلاعات، کیهان» صدای او طوری بود که وقتی فریاد می زد، صدایش در همه محله می پیچید.

مرحوم واحدی خواست برود و روزنامه بگیرد، من گفتم که سید حسین برایم می آورد. همین که روزنامه را آورد و واحدی تیتربزرگ آن را که نوشته بود، «علاء، نخست وزیر را ترور کردند، ولی به خیر گذشت و ضارب دستگیر شد.» خواند، رنگش پرید. برخاست و شال سبز خود را محکم بست و گفت، «خدا حافظ» گفتم، «کجا؟» گفت، «باید بروم، بعدها از مادرش شنیدم که گفت به منزل آمده و خدا حافظی کرده و رفته است. همان شب یا شب بعد، در روزنامه ها خواندیم که ضارب، مظفر علی ذوالقدر است که چون اسلحه اش کهنه بوده، تیر درست شلیک نمی شود و کلت را از شدت

اسلام بودند و هر چه می گفتند، پیرامون اسلام و احیای مجد و عظمت اسلام، همراه با خلوص و معنویت و به دور از ریا و سالوس و این قبیل بازی ها بود.

فراموش نمی کنم روزی به آقای احمد اثنی عشری، از فضلاء مشهور قم که به نکته سنجی و لطیفه گوئی در حوزه شهرت داشت، گفتم، «حیف آقای نواب و فدائیان که مقداری احساساتی هستند.» آقای اثنی عشری گفت، «اگر نباشند، فدائیان اسلام نیستند، چون اگر بخواهند مثل من کار کنند، وقتی بنا گذاشتند کسروی یا هژیر یا رزم آرا را بکشند، مدتی فکر می کنند که خوب، ولو واجب القتل است، اما چه خواهد شد؟ به نتیجه می رسم یا نه، و از این قبیل فکرها و ملاحظات و در آخر هم، همین فکرها ایجاد هول و هراس می کند و دست از کار برمی دارند. ولی نواب می گوید، «بکش!» فردا می بینیم حکم او بدون چون و چرا، اجرا شد. حالا یا گرفتاری می شدند یا سالم می ماندند. می گفت، اگر کشته شویم شهیدیم، چون قصدی جز خدمت به دین خدا نداریم.»

واقعاً نواب و واحدی، این طور بودند. وقتی تصمیم می گرفتند، هیچ در فکر توالی بعدی آن که چه خواهد شد، نبودند. می گفتند، «تکلیف اقتضا می کند و باید انجام داد، والا مسئول خدا و رسول هستیم.»

انتقال جنازه رضا خان و اقدامات فدائیان اسلام:

یکی از اقدامات مهم و قابل تقدیر فدائیان، جلوگیری از انتقال جنازه رضا خان به قم و دفن در آنجا بود. یادم هست روزی با یکی از دوستان، به خانه سید مرتضی برقی، واعظ معروف قم رفته بودیم. نامه ای از تولیت قم را نشانم داد که از تهران با خط خوشی نوشته بودند، «جنازه اعلیحضرت فقید را به قم می آورند. قبول منبر مجلس ختم ایشان توسط جنابعالی، موجب مزید امتنان است.» برقی گفت، «حالا این را بخوائید و ببینید که یک نفر... چه نوشته است.» دیدیم مرحوم سید عبدالحسین واحدی، با मदاد پشت پاکت مقوایی سیگار هما نوشته است، «سید مرتض برقی! اگر در مجلس ختم رضا خان قلدر، این مرد جهنمی، منبر رفتی، شکمت را... پاره می کنیم.» پرسیدیم، «شما چه می کنید؟» گفت، «مگر می شود پا روی منبر گذاشت؟ به شما بگویم این کار را می کنند! یک وقت می بینی که از منبر پایین آمدم، زدند لت و پارم کردند. کار این ها حساب و کتاب ندارد!» وقتی به خانه آمدم، جریان را به مرحوم واحدی گفتم. چند نفر هم نشسته بودند و همه خندیدیم. واحدی گفت، «به جدم قسم، اگر منبر بروم، شکمش را پاره می کنیم.»

با کنترل فدائیان اسلام، هنگام آوردن جنازه رضا خان به قم، حوزه چنان متوجه امر بود که در مسیر حرکت جنازه، حتی یک نفر از طلاب برای تماشا به پشت پنجره ها هم نیامده بود. مردم هم کم و بیش نیامده بودند. اغلب، کارمندان ادارات و زن و بچه آنها و مشتی افراد لات و لوت و بی تفاوت و بی اطلاع، دو طرف خیابانها صف کشیده بودند.

این کار فدائیان، ضربه جانانه ای به اعتبار شاه وارد آورد. البته سفارش بزرگان حوزه و گویا شخص آیت الله فقید برو جردی هم این بود که علما در مسیر عبور جنازه و آن روز، در شهر دیده نشوند، ولی صراحتاً بگویم که اگر اقدامات پر شور و هیجان انگیز فدائیان اسلام و بیم از آنها نبود، چنان وضعی که تحسین همه اهل درد را برانگیخت، به وجود نمی آمد.

روز بعد از آن، در مدرسه فیضیه قم نشسته بودیم که خبر آوردند از طرف فرماندار قم، مجلس ختمی در مسجد امام (شاه سابق) برای رضا شاه گرفته اند، ولی جز رؤسای ادارات، کسی نیست و بسیار خلوت است. تولیت قصد داشت مجلس ختم را در حرم و مسجد بالای سر حضرت معصومه (س) برگزار کند، ولی چون نه برقی و نه هیچ واعظ و روضه خوانی قبول یا جرئت نکرد آنجا منبر برود و از طرف حوزه و عامه مردم هم به این کار ترتیب اثر داده نشد، لذا در مسجد امام، مقابل بازار و دور از حدود فیضیه و حرم، مجلس گرفتند، آن هم با حفاظت کامل انتظامی.

شیخ عبدالله مبلغی آبادانی که طلبه ای دلیر و بی باک بود و زیاد هم در جلسات فدائیان شرکت می کرد، وقتی شنید مجلس در مسجد امام است، گفت، «من می روم ببینم چه کسی منبر می رود.» او و آقا

●●● حدود یک ماه بعد که روزنامه های تهران خبر دادند شخصی به نام

سید مجتبی نواب صفوی، احمد کسروی را در خیابان حشمت الدوله

ترور کرد. تازه آن موقع متوجه شدیم که ضارب کسروی، همان سید

مجتبی تهرانی است که به نواب صفوی مشهور شده است



بر بلندای صدق و ایثار

حجت الاسلام والمسلمین علی دوانی

نخستین آشنایی:

در سال ۱۳۲۳ ه.ش در سن پانزده سالگی، برای تحصیل علوم دینی به حوزه علمیه نجف رفتم. در آنجا بارها در صحن مطهر حضرت علی (ع)، سیدی لاغر اندام و خوش سیما به نام سید مجتبی تهرانی را می دیدم.

چندی بعد، شبهای جمعه، در محضر مرحوم شیخ محمد آقای تهرانی، درس قرائت و تفسیر قرآن می خواندم که باز او را دیدم که با دقت به سخنان نافذ شیخ گوش فرا می داد و سخت تحت تاثیر بیانات او قرار گرفته بود. مرحوم شیخ محمد آقای تهرانی، بعدها به تهران آمد و در میدان خراسان، هیئت و مسجد قائمیه را تاسیس کرد و از روحانیون بانفوذ تهران به شمار می آمد. او صاحب بیان و نفوذ عجیبی بود که شنوندگان را از هر صنف و طبقه ای که بودند، به شدت مجذوب می کرد.

فراموش نمی کنم که یک شب، هنگام تفسیر قرآن، مرحوم شیخ محمد آقا تهرانی، درباره نوشته های احمد کسروی که بر ضد شیعه و روحانیت، منتشر و در تهران به طرز مشکوکی پخش می شد بحث کرد و گفت: «کسروی نسبت به امام جعفر صادق (ع) و امام زمان (عج)، صراحتاً توهین می کند و کسی هم نیست که او را خفه کند و مشتی به دهانش بکوبد.»

در این هنگام سید مجتبی تهرانی با صدای بلند فریاد زد، «فرزندان علی (ع) هستند که پاسخ او را بدهند.»

با شنیدن سخنان او، همه حضار در بهت فرو رفتند. لحن او بیشتر به یک مبارز انقلابی شباهت داشت تا به یک طلبه!

سید مجتبی در نجف بیش از همه با مرحوم علامه امینی، صاحب کتاب گرانقدر الغدیر و دانشمند بلند پایه و مجاهد شیعه مصاحبت داشت، علتش هم این بود که او در مدرسه قوام از مدارس حوزه نجف اقامت داشت و مرحوم علامه امینی هم در حجره فوقانی آن مدرسه، کتابخانه ای را دایر کرده و آنجا را اتاق کار خود قرار داده بود. او بخش اعظم کتاب الغدیر را در آنجا به رشته تحریر در آورد. نواب به خانه مرحوم علامه امینی هم آمد و رفت داشت و خود را مدیون راهنمایی و طرز فکر علامه امینی می دانست و بزرگداشت شیعه و رهبران و امامان برحق را از او آموخته بود. شیخ محمدرضا نیکنام، از یاران دیرین مرحوم نواب، در مقدمه چاپ دوم «برنامه فدائیان اسلام» نوشته است: «در یکی از روزها، عده ای از علماد منزل مرحوم علامه

امینی جمع شدند و درباره کسروی صحبت کردند و حکم به ارتداد او دادند. شهید نواب می فرمود که من آنجا بودم و سخنان علما را شنیدم و در پایان از جا برخاستم و به سوی ایران حرکت کردم.» من نمی دانم که این مجلس قبل از ماجرای آن شب در جلسه تفسیر شیخ محمد آقا تهرانی و یا بعد از آن تشکیل شده و آیا مرحوم تهرانی هم در خانه علامه امینی حضور داشته است یا خیر، همین قدر به یاد دارم که از آن شب به بعد، ما دیگر، سید مجتبی تهرانی را ندیدیم تا حدود یک ماه بعد که روزنامه های تهران خبر دادند شخصی به نام سید مجتبی نواب صفوی، احمد کسروی را در خیابان حشمت الدوله ترور کرد. تازه آن موقع متوجه شدیم که ضارب کسروی، همان سید مجتبی تهرانی است که به نواب صفوی مشهور شده است. مرحوم نواب در سال ۱۳۰۳ ه.ش، در خانی آباد تهران قدم به عرصه وجود نهاد. مادرش از دودمان صفویه بود و از طرف پدر، نسبش به سادات معروف میرلوحی اصفهان می رسید. پدرش سید محمود میرلوحی، وکیل دادگستری بود. پس از فوت پدر، تحت کفالت دانی خود، مرحوم سید محمود نواب صفوی، از وکلای مبرز دادگستری قرار گرفت.

او به قصد تحصیل علوم دینی، دبیرستان را رها کرد و برای این که بتواند خرج تحصیل خود را فراهم کند، در آبادان به استخدام شرکت نفت درآمد، اما در آنجا هم دست از مبارزات برنداشت و هر جانشانی از ظلم می دید، فریاد می کشید و به خاطر تبعیض بین کارگران و کارمندان خارجی و ایرانی، مبارزه می کرد. پس از چندی کار شرکت را رها کرد و برای تحصیل علوم دینی به نجف اشرف رفت.

قتل کسروی

سید مجتبی نواب صفوی، در بازگشت از نجف به تهران، بی درنگ به خانه کسروی رفت و با او صحبت کرد و او را از گفتن و نوشتن سخنان توهین آمیز علیه اسلام و تشیع و روحانیت بر حذر داشت، زیرا این، خواست بیگانگانی بود که کشور را در اشغال خود داشتند، ولی سخنان او در کسروی که مردی لجوج و به قول مرحوم نواب، «بنگ» و «تندخو» بود، اثر نداشت. نواب تصمیم گرفت این عنصر مهذور الدم را از میان بردارد تا بیش از آن به نفع بیگانه و بر ضد اعتقادات مسلمانان، فعالیت نکند و بدین منظور، حدود چهارصد تومان از مرحوم شیخ محمد حسن طالقانی، از علمای پارسا و مجاهد تهران

گرفت و یک هفت تیر خرید و در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۴ ه.ش در خیابان حشمت الدوله، کسروی را هدف گلوله قرار داد. کسروی در این حادثه مجروح شد و از مهلکه گریخت، اما پس از بهبودی هم دست از اعمال خود برداشت و بالجابت و خیره سری بیشتری به مبارزه با اسلام ادامه داد. نواب صفوی، مبارزه با کسروی را ادامه داد و این بار، سید حسین امامی، از جوانان متدین و پرشور

بازار تهران را مامور قتل او کرد. سید حسین امامی، کسروی و منشی او، حدادپور، را در صبح روز ۲۰ اسفند همان سال، در شعبه ۷ بازپرسی کاخ دادگستری و در حضور باز پرس از پای در آورد، سپس خود را معرفی کرد و به زندان افتاد.

سید مجتبی نواب صفوی، پس از قتل کسروی به نجف بازگشت. این بار، دیگر او چهره کاملاً آشنایی بود و همه، او را می شناختیم. فراموش نمی کنم که در چهل و آیت الله مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی، پس از منبر و اعظ، در میان انبوه جمعیت و با حضور کلیه مراجع تقلید و علمای نجف، نواب فریاد زد، «ای مردم! ای علما! آیا خبر دارید چه می گذرد؟ دین و اسلام از دست می رود و سید حسین امامی، این جوان مسلمان که جان خود را در راه اسلام به خطر انداخته است، در زندان شکنجه می شود و کسی هم نیست که از او حمایت کند و به دادش برسد.»

تشکیل فدائیان اسلام:

فدائیان اسلام تقریباً با سه نفر تشکیل شد: نواب صفوی، سید هاشم حسینی تهرانی، سید عبدالحسین واحدی. نواب رهبر جمعیت، آقا سید هاشم، عالم و فقیه آنها و مرحوم واحدی مرد شماره ۲ یا معاون نواب محسوب می شدند. نواب و آقا سید هاشم در تهران اقامت داشتند و مرحوم واحدی در قم بود. در سال ۱۳۲۸ که من به قم آمدم. با مرحوم واحدی که منسوب من بود، در یک خانه سکونت داشتیم. این خانه، وقفی و قدیمی و بزرگ بود. بیرونی آن را که حدود صد و پنجاه متر بود، واحدی اجاره کرده بود و اندرونی را که بزرگ بود، من و مرحوم شریف العلماء آل آقا، عموزاده مادر مرحوم واحدی اجاره کرده بودیم. مادر مرحوم واحدی، خانم فخر الشریفه آل آقا، دختر عموی همسر من و از طرف خاندان مادری، منتسب به خاندان وحید بهبهانی بود و به پدربزرگ من، پیردانی می گفت این خانم که آن موقع حدوداً شصت ساله بود، سه پسر به نام های سید عبدالحسین، سید محمد و سید جواد و دختری به نام بهجت السادات داشت. پدر مرحوم واحدی، آقای سید رضا قمی، عموزاده آیت الله سید حسین بدلا، از علمای حوزه علمیه قم بود که در کرمانشاه با خاندان آل آقا و این خانم وصلت کرده بود. در حقیقت مرحوم واحدی اصالتاً قمی، ولی متولد کرمانشاه و بزرگ شده آنجا بود و کرمانشاهی به شمار می آمد.

مرحوم نواب و فدائیان اسلام به همین خانه که در گذر خان، کوچه اعتضاد السلطنه، پشت مسجد فاطمی قرار داشت، رفت و آمد می کردند و لذا این خانه در قم شهرت داشت و همه، نشانی آن را می دانستند. از آنجا که من از نجف با مرحوم نواب و واحدی آشنا و اینک هم همسایه و فامیل واحدی بودم، هر بار که مرحوم نواب می آمد، به ملاقاتش می رفتم و اوقات فراغتم را با آنها می گذراندم. معنی احساس مسئولیت دینی کردن و متعهد و مسئول بودن را من به بهترین وجه در فدائیان اسلام دیدم. هر کسی فدایی می شد، واقعاً چنین بود. اسلام برای آنها هدف بود، نه وسیله. شب و روز به فکر

نواب به خانه مرحوم علامه امینی هم آمد و رفت داشت و خود را مدیون راهنمایی و طرز فکر علامه امینی می دانست و بزرگداشت شیعه و رهبران و امامان برحق را از او آموخته بود



توافق نافر جام فدائیان اسلام و
جبهه ملی به روایت یک شاهد عینی

داستان یک عهد شکنی

● عبدالله کرباسچیان



«فلانی ما که تعارف نداریم، شما و خلیل، هر دو برای من عزیز هستید، منتهی اگر شما این کار را بکنید، خواهند گفت که این‌ها کفگیرشان به ته دیگ خورده و نویسنده‌شان را فرستاده‌اند.»

در هر حال، در همین گیر و دار بود که مرحوم آیت الله فیض، از علمای قم در گذشت و قرار بود که مجلس فاتحه‌ای برای او در مسجد شاه برگزار شود. در همان ایام، یک شب مرحوم خلیل آمد چاپخانه تابان پیش من و بسیار ناراحت بود که دستش به رزم‌آرا نمی‌رسد. من، جریان مجلس ختم و این را که به احتمال قوی، رزم‌آرا هم شرکت می‌کند، به او گفتم. به قدری خوشحال شد که سجده شکر به جا آورد. خلیل خیلی مکتبی و مبادی به آداب دینی بود. پس از آن دیدار، من دیگر خلیل را ندیدم تا زمانی که در زندان دادسرا به ملاقاتش رفتم.

سیر عهد شکنی‌های جبهه ملی پس از ترور رزم‌آرا شروع شد. بعد از او، فردی به نام فهیم‌الملک که مردی محافظه‌کار بود، کفالت نخست‌وزیری را برعهده گرفت تا این که جبهه ملی با حسین علاء به تفاهم رسید و او را به عنوان یک محلل، برای حدود ۳۸ روز روی کار آورد. مرحوم نواب بلافاصله اطلاعیه‌ای داد با این مضمون که، «حسین علاء! زمامداری ملت مسلمان ایران در خور توو امثال تونیست، بر کناریت را اعلام کن.» من این اعلامیه را در صفحه اول نبرد ملت چاپ کردم و به همین دلیل هم در روز اول فرودین ۱۳۲۰ ه. ش دستگیر و به نه ماه زندان محکوم شدم. به تدریج سیر دستگیری‌ها ادامه پیدا کرد و آقایان سید هاشم حسینی، ابوالقاسم ربیعی و سید عبدالحسین واحدی هم دستگیر شدند.

مرحوم نواب پس از ملاحظه این بی‌مهری‌ها، علیه مصدق و آقای کاشانی اطلاعیه‌ای داد و به دستگیری برادران و عهدشکنی جبهه ملی اعتراض کرد. آنها هم او را دستگیر کردند و بهانه آوردند که او چند سال قبل در ساری علیه شرابخواری، سخنرانی کرده است و مردم ریخته‌اند و مشروب‌فروشی‌های آنجا را آتش زده‌اند و آنها او را براساس شکایت صاحبان مغازه‌ها دستگیر کرده‌اند.

پس از این ماجراها و بالا گرفتن اعتراضات به این دستگیری‌ها، روزی آیت‌الله کاشانی، امیر علائی را احضار کردند و با عصبانیت به او گفتند، «این چه فتنه‌ای است که بلند کرده‌ای؟ مردم کم کم دارند این جریان را از چشم من می‌بینند و فکر می‌کنند من در دستگیری آنها دخالت داشته‌ام.» امیر علائی سعی می‌کند قضیه را توجیه کند که آیت‌الله کاشانی عصبانی می‌شود و سیلی محکمی به او می‌زند. این واقعه در آن ایام بر سر زبان‌ها بود و همه از آن اطلاع داشتند، هر چند امیر علائی، پس از انقلاب، آن را مثل خیلی دیگر از وقایع انکار کرد.

● دیدار با دوستان پس از آزادی از زندان. بهمن ماه ۱۳۳۱

با قبلی‌ها مطرح کرده بود، مجدداً در این جمع هم مطرح کرد. مرحوم آزاد با لهجه سبزواری غلیظ گفت، «مقصود شما حکومت ملی است؟ باید حکومت ملی تشکیل شود؟» فاطمی و مکی هم با یکدیگر نگاه طعنه‌آمیزی را رد و بدل کردند و پوزخندی زدند که از دید مرحوم نواب و من مخفی نماند. سکوتی آمیخته با حیرت و وحشت بر آنها مسلط شده بود. مرحوم نواب که با نیتی صد در صد خیر، آن جلسه را تشکیل داده بود، با قاطعیت گفت، «آقایان! در برابر سخنان کاملاً واضح و آشکار من جای تأمل و تفکر نیست. بنده دوباره عرض می‌کنم: اگر ما دولت رزم‌آرا را ساقط کنیم و راه برای سر کار آمدن جبهه ملی هموار شود، آیا حاضر به اجرای احکام اسلام هستید یا خیر؟ همین و بس!»

لحن مرحوم نواب تند و آمرانه شده بود و حق هم داشت. بعدها معلوم شد که طرف‌های ما در آن جلسه، چه موجودات بی‌خاصیتی بودند و ما، چه خیال‌ها می‌کردیم. به هر حال در جواب مرحوم نواب، مرحوم سید حسین مکی که در آنجا حکم پیشکسوت آقایان را داشت، گفت، «ما همه با جناب‌عالی در موردی که فرمودید، موافقیم. من که سید هم هستم و می‌دانم که مسلمان واقعی نمی‌تواند تحمل کند که دینش زیر پا برود. البته اجرای احکام اسلام با وجود عناصری مثل رزم‌آرا مقدور نیست. اگر او نباشد، طبعاً ما با دل و جان حاضر هستیم.» مرحوم نواب به مکی گفت، «پس پسر عمو! برای آن که ما به طور قطع تکلیفمان را بدانیم، جناب‌عالی، موضوع را با مدعوینی که به هر دلیل تشریف نیاوردند، مطرح کنید و جواب آنها را هم به ما برسانید.» در این‌جا بنده هم گفتم، «با اجازه ایشان، یک جمله بر مطالبشان بیفزایم و آن این که آنچه که در این جلسه، مورد توافق قرار گرفت، در حکم عهد و پیمان است و پیمان شفاهی و کتبی ندارد، مضافاً برای این که، اساساً چنین پیمان‌هایی نمی‌توانند کتبی باشند. به هر حال به یاد داشته باشید که این پاسخی که به آقا داده‌اید، هم برای ما و هم برای شما، در حکم یک پیمان مؤکد است.» آقایان هم با تکان دادن سر و بله گفتن، تصدیق کردند، اما در نهایت، دیدیم که چگونه با بی‌صدافتی، به این عهد، پشت پا زدند.

رزم‌آرا کم کم داشت به قدرت مطلق می‌رسید و عجیب، ترک‌تازی می‌کرد. وقتی در جمع فدائیان اسلام، تصمیم به اعدام رزم‌آرا گرفته شد، دنبال پیدا کردن یک داوطلب برای انجام این کار بودیم. من به مرحوم نواب عرض کردم که، «آقا! من کارت خبرنگاری دارم. (آن روزها، نبرد ملت را منتشر می‌کردم) می‌توانم تا داخل اتاق رزم‌آرا هم بروم. اگر اجازه بدهید، معطل نکنیم و کار را یکسره کنیم.» رزم‌آرا آدم اهل مطالعه‌ای بود و اگر کسی به سراغش می‌رفت، استقبال می‌کرد، بلکه بتواند جذیش کند. مرحوم خلیل طهماسبی قبلاً برای این کار اعلام آمادگی کرده بود، اما نمی‌دانست کجا این آدم را گیر بیاورد. من به مرحوم نواب گفتم، «آقا! بگذار من بروم و کار را تمام کنم. آقا خلیل نمی‌تواند.» ایشان گفت،

در فاصله بین اعدام هژیر تا اعدام رزم‌آرا، بین اعضای جبهه ملی با فدائیان اسلام، بر سر اجرای احکام، در صورت از میان برداشته شدن رزم‌آرا، گفتگو‌هایی صورت گرفت که چون عملی کاملاً محرمانه بود و در جراید آن روزگار و حتی نشریه نبرد ملت هم درج نشد، موجبات انکار آن از سوی عده‌ای فراهم گردید، اما من، شخصاً در جریان آن واقعه بودم و لذا آن را مفصلاً نقل می‌کنم.

روزی مرحوم نواب به بنده گفت، «فلانی! مسلماً پس از اقدامات و مبارزات ما، جبهه ملی به قدرت می‌رسد و در واقع از نتایج کار ما بهره‌مند می‌شود. فکر کرده‌ام که از اعضای جبهه، دعوتی بکنیم و با آنها در مورد اجرای احکام اسلام پس از به قدرت رسیدن آنها، صحبت کنیم و از آنها بپرسیم که اگر ما، رزم‌آرا را کنار بزنیم و آنها را روی کار بیاوریم، آیا احکام اسلام اجرا می‌شود یا خیر؟»

واقعاً این نشانه اخلاص نواب بود که در همه مذاکرات، نه صراحتاً و نه در لفافه، حتی یک کلمه، از سهم خود و دوستانش در حکومت یا تقسیم پست‌ها صحبتی نمی‌کرد و فقط اجرای احکام خدا را می‌خواست. جلسه در یکی از روزهای آخر زمستان ۱۳۲۹ ه. ش در منزل مرحوم حاج محمود آقایی برگزار شد. قرار بود مدعوین همگی رأس ساعت ۱۲ برای صرف ناهار بیایند، اما بسیاری بی‌نظم آمدند و در واقع آمدن آنها از ساعت ۱۲ شروع شد و تا ساعت ۳ بعد از ظهر طول کشید، لذا مرحوم نواب مجبور شد با هر چند نفری که می‌آمدند، مجدداً صحبت کند. اول حدود ساعت ۱۲ بود که مرحوم حائری‌زاده و نریمان آمدند و ناهار صرف کردند و بعد خواستند بروند. مرحوم نواب گفت، «حالا که آقایان دیگر نیامده‌اند و شما می‌خواهید بروید، من به ناچار مقصود از دعوت را با شما در میان می‌گذارم.» و از آنها سؤال کرد، «اگر شما به قدرت برسید، احکام اسلام را اجرا می‌کنید یا نه؟» آنها پس از مدتی سکوت، جواب دادند، «بله. اگر رزم‌آرا نباشد و ما قبول مسئولیت کنیم، این کار را خواهیم کرد.»

نیم ساعتی که گذشت، مرحوم عبدالقدیر آزاد آمد. او مدیر روزنامه آزاد و عضو جبهه ملی بود. نیم ساعت بعد، صدای در آمد و حسین مکی و مظفر بقایی وارد شدند و پس از سلام و احوالپرسی، به همراه آقای آزاد و بنده ناهار صرف کردند. پس از ناهار، تازه داشت سر صحبت باز می‌شد که بار دیگر صدای در بلند شد. من به اتفاق مرحوم آقایی، صاحبخانه، بلند شدیم و رفتیم و در را باز کردیم. دکتر فاطمی بود. گفتم، «چرا این قدر دیر تشریف آوردید؟» خیلی خودمانی گفت، «امیر عزیز! تو که خودت روزنامه‌نویسی و می‌دانی «یومیه عصر» یعنی چه؟» تصدیق کردم و به اتفاق وارد پذیرائی شدیم. ایشان پسر عمو گویان با مرحوم نواب احوالپرسی کرد و همه نشستند. غذای ایشان را هم در همان اتاق، جلوش گذاشتند و ایشان هم با عذرخواهی، مشغول صرف آن شد. پس از آماده شدن جلسه، مرحوم نواب با اشاره به برخی از آیات کلام الله مجید و استدلال به لزوم اجرای احکام اسلامی، سؤال اصلی را که

●●● مرحوم نواب گفت، «مسلماً پس از مبارزات

ما، جبهه ملی به قدرت می‌رسد و از نتایج کار ما بهره‌مند می‌شود. از اعضای جبهه، دعوتی بکنیم و با آنها در مورد اجرای احکام اسلام پس از به قدرت رسیدن آنها، صحبت کنیم و بپرسیم که اگر ما، رزم‌آرا را کنار بزنیم و آنها را روی کار بیاوریم، آیا احکام اسلام اجرا می‌شود؟ یا خیر؟»



فدائیان و نهضت ملی نفت

محمد مهدی عبد خدایی



● شهید نواب صفوی در کنار آیت الله کاشانی در منزل وی. ۱۳۲۷

جمله این که گفتند نواب آلت دست انگلیسی هاشده و توسط بهرام شاهرخ، مستقیماً از آنها پول گرفته است. مصدق غیر از کنار زدن همه کسانی که به نحوی در به حکومت رساندن او سهیم بودند، به برخی از اقدامات سیاسی هم که نشانه بارز سوء تدبیر او بود، دست زد. او کسانی را به کار گمارد که عده‌ای از آنها از اعضای فراماسونری بودند. سرلشکروثوق، وزیر دفاع مصدق و سرلشکر حجازی، رئیس شهربانی عضو فراماسونری و دکتر متین دفتری، عضو هیئت خلع ید، از مرشدین اعظم آن جمعیت بودند.

آزادی دادن به حزب توده که علناً به مقدسات مذهبی مردم و علما، توهین می‌کرد، از جمله سوء تدبیرهای سیاسی مصدق بود. این گونه اقدامات، در مجموع موجب دلسردی مردم از دولت مصدق شد و در نتیجه در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ه.ش. کسی به دفاع از دولت او برخاست. اتخاذ این سیاست‌های غلط سبب شد که یک نهضت پیروز ملی، به شکستی فاحش منجر شود. در تحلیل کودتای ننگین آمریکایی ۲۸ مرداد، هزینه کردن چند میلیون دلار، سبب سقوط دولت نشد، بلکه پیشاپیش، به علت سوء تدبیرها و ستمهایی که بر مجاهدین راستین روا گردید، بسترو زمینه لازم برای تحقق و کودتا آماده شد، وگرنه یک دولت مقتدر مردمی با خرج چند میلیون دلار، سقوط نمی‌کند. بسیاری از صاحبان قدرت در دوره مصدق، پس از کودتا به مناصب مهمی دست پیدا کردند، از جمله کریم سنجابی تا آخر عمر از وزارت علوم حقوق می‌گرفت و محمد رضا جلالی نائینی، خویشاوند نزدیک دکتر فاطمی و سردبیر روزنامه باختر، سناتور شد. نهضت ملی نفت، سرانجام غمباری پیدا کرد که تحلیل واقع بینانه و حقیقی آن، جرئت و جسارت ویژه‌ای را می‌طلبد.

می‌خوانند. پس از آن، وقتی می‌بینند که باز هم در انتخابات، تقلب شده است، هژیر را می‌زنند. بسیاری از ناظران صادق تاریخ معاصر ایران، به این حقیقت اذعان دارند که راه پیدا کردن وکلای ملی به مجلس و به تبع آن، ملی شدن صنعت نفت، مرهون مجاهدت‌ها و تلاش‌های فدائیان اسلام بوده است. اقدام انقلابی دیگر فدائیان اسلام، زدن رزم‌آرا بود که به ملی شدن صنعت نفت انجامید. پس از قتل رزم‌آرا و روی کار آمدن مصدق، آقایان تمام وعده‌های خود را مبنی بر اجرای احکام اسلام از یاد بردند. مرحوم نواب ناگهان مشاهده کرد که تمام تلاش‌هایش در انتخابات دوره شانزدهم مجلس و زدن هژیر و رزم‌آرا، یکسره فنا شده‌اند. مصدق هم به رغم آن که با تلاش‌ها و مجاهدت‌های فدائیان اسلام به حکومت رسیده بود، تاب انتقادها و فعالیت‌های آنها را نداشت و به بهانه‌ای

می‌کرد یک دولت خارجی را به دست دولت خارجی دیگری بیرون کند، در حالی که نواب صفوی، اصالتاً هر دولت بیگانه‌ای را نفی می‌کرد. من ادعای نمی‌کنم که مرحوم نواب بر اساس شناخت دقیق معادلات جهانی، این نظریه را برگزیده بود، بلکه معتقدم که آرمانگرایی او و اعتقادش به نظریه «نه شرقی، نه غربی»، اصالتاً موجب شده بود که به طور طبیعی، نسبت به همکاری با دولت‌های استعمارگر، حساس باشد. به عبارت دیگر، اعتقاد به آرمان اسلامی، او را از دیگران متمایز ساخته بود.

اختلاف اساسی دیگر آن دو، نگاه‌های متفاوت به مدینه فاضله‌ای بود که هر یک برای برپایی آن تلاش می‌کردند. مرحوم نواب برای تأسیس حکومت دینی مبارزه می‌کرد، اما مصدق نه تنها در عرصه سیاست و اجتماع که در محدوده امور فردی نیز قائل به رعایت

باید گفت که پیش از آن که مذهبی‌ها به میدان بیایند، اساساً مسئله ملی شدن صنعت نفت مطرح نبود. در دوره چهاردهم مجلس، هنگامی که رحیمیان، نماینده چپ‌گرای قوچان، به این دلیل که قرارداد ۱۹۳۳ م. در زمان دیکتاتوری منعقد شده و فاقد ارزش قانونی است، تقاضای لغو آن را می‌کند، دکتر مصدق، با این پیشنهاد مخالفت می‌کند. بعدها و در سال ۱۳۳۷ ه.ش. و در مجلس پانزدهم که قرارداد گس-گلشائیان مطرح شد، همکاری نواب و دکتر مصدق هم شروع شد و در مقطع ملی شدن صنعت نفت که همه نیروها، تلاش‌های خود را برای دستیابی به این هدف، به کار گرفتند، به اوج خود رسید. از نظر من، بین این دو، از همان روزهای نخست همکاری، اختلافات اصولی وجود داشت، اما طرفین به دلیل هدف مهم‌تری که قطع ید استعمار انگلیس از همه عرصه‌ها بود، توجه چندانی به این اختلافات نکردند.

از مصادیق مهم این اختلافات، تفاوت راهبردی آن دو در مبارزه برای ملی شدن نفت بود. مرحوم نواب اعتقاد داشت که اگرما، حکومت اسلامی را اعلام کنیم، نفت به خودی خود ملی می‌شود، زیرا یک حکومت اسلامی، به دلیل اصل اساسی «نه شرقی، نه غربی»، همواره استعمار و وابستگی را نفی می‌کند. در اعلامیه‌های نواب در آن مقطع، همواره قدرتهای مطرح جهان، اعم از روس و انگلیس و آمریکا آماج حمله و تخطئه او بوده‌اند، اما مصدق، سیاست موازنه منفی را در پیش گرفته بود. او این سیاست را از مرحوم مدرس آموخت، بی‌آنکه توجه کند تضادی که در هنگام طرح این سیاست، بین روس و انگلیس بر سر منافعشان در ایران وجود داشت، در زمان او، میان آمریکا و انگلیس وجود نداشت. او که درک و شناخت کافی از جغرافیای سیاسی جهان پس از جنگ دوم جهانی نداشت، متوجه نبود که آمریکا و انگلیس، در طرح مارشال به توافق‌های لازم رسیده‌اند و دیگر تضادی بین آنها وجود ندارد. مصدق در واقع در سالهای ۹۸ - ۱۲۹۷ ه.ش. زندگی می‌کرد و از اوضاع سال ۱۳۳۰ ه.ش. خبر نداشت. هنوز هم پس از قریب به پنجاه سال از آن قضایا، مشاهده می‌کنیم که آمریکا و انگلیس در بسیاری از عرصه‌ها، هماهنگ عمل می‌کنند و هیچ‌گونه تعارضی با یکدیگر ندارند. در جریان مبارزات ملی شدن نفت، مصدق سعی

●●● اعضای دولت مصدق نشان دادند که از حداقل تقوای سیاسی نیز بی‌بهره‌اند. آنها به جای آن که صراحتاً بگویند با نواب اختلاف نظر دارند، به نشر شایعات درباره او پرداختند و جمله این که گفتند او آلت دست انگلیسی هاشده و مستقیماً از آنها پول گرفته است

واهی، مرحوم نواب را به زندان انداخت. بهانه این دستگیری، بسیار مضحک بود. به مرحوم نواب گفتند، «شما چند سال قبل در ساری سخنرانی کرده و مردم را به هیجان آورده بودید و آنها هم به چند مشروب‌فروشی حمله کردند و خساراتی زدند و حالا مشروب‌فروش شکایت کرده و شما غیاباً، محکوم شده‌اید.

فدائیان برای پیگیری مسئله به دولت مراجعه می‌کردند و آنها جواب می‌دادند کار دربار است، به دربار مراجعه می‌کردند، می‌گفتند کار دولت است! کاملاً آشکار بود که در قضیه دستگیری نواب صفوی در دوره حکومت مصدق، دربار و دولت، هماهنگ عمل می‌کردند.

اعضای دولت مصدق در دوره حکومت او نشان دادند که از حداقل تقوای سیاسی نیز بی‌بهره‌اند. آنها به جای آن که صراحتاً بگویند با نواب اختلاف نظر دارند، به جعل اکاذیب و نشر شایعات درباره او پرداختند، از

ضوابط دینی نبود می‌گفت: «من اهل تظاهر نیستم.» بنابراین به رغم این که هر دو در آغاز همکاری، توجه چندانی به این اختلافات نداشتند و فرصتی هم برای حل و فصل این گونه مسائل نبود، در عین حال، این تضادها قاعدتاً باید بالاخره در جایی خود را نشان می‌دادند.

اوج همکاری مرحوم نواب و مصدق، انتخابات دوره شانزدهم مجلس بود. قبل از برگزاری انتخابات، مرحوم نواب نامه‌ای به آیت‌الله کاشانی نوشت و سوال کرد، «چرا برای مجلس وکلانی را معرفی کرده‌اید که هیچ یک مذهبی نیستند؟» مرحوم کاشانی جواب داد، «شما مگر می‌خواهید پشت سر این‌ها نماز بخوانید؟ این‌ها برای ملی کردن نفت به مجلس می‌روند و از عهده این کار هم برمی‌آیند.» پس از این پاسخ، مرحوم نواب به شکلی فعال، در جریان انتخابات دوره شانزدهم شرکت می‌کند و یاران او برای محافظت از آرای مردم، تا صبح کنار صندوقهای رأی

پدرم پیوسته می گفتند، «نواب سرباز اسلام است، سرباز خدا و امام زمان است. هر چه لازم داری از من بخواه و او را در ادامه راهش، آسوده بگذار»

می کشند. «ضمناً کسی آقا را خواب دیده بود که گفته بودند، «به بچه های ما بگوئید چند وقت سر خاک من نیایند.»

س. به عنوان آخرین سؤال، از احساسات ایشان نسبت به امام (ره) برایمان صحبت کنید.

ج. آقای نواب به امام (ره) علاقمند بودند. یکی از فدائیان نقل می کرد که ایشان پس از نماز عشاء، عبا را روی سرشان می کشیدند و با این که در اختفا بودند، از خانه خارج می شدند. می پرسیدم، «آقا کجا تشریف می برید؟» می گفتند، «می روم خدمت حاج آقا روح الله.»

س. از این که این فرصت را در اختیارمان قرار دادید، سپاسگزاریم.

ج. من هم ممنونم و امیدوارم یاد و خاطره شهدای گرانقدر فدائیان اسلام و به ویژه شهید نواب صفوی، پیوسته فرا راه کسانی باشد که برای خدا و عزت دین خدا قیام می کنند.

س. از آخرین ملاقات خود با شهید نواب برایمان بگوئید. ج. یاد هست که در آن ملاقات دست آقا را بوسیدم و گفتم، «آقا! از من راضی باشید.» آقا با همان اصطلاح محبت آمیزشان که «بابا جون» بود، گفتند، «من از تورا می هستم بابا جون! خدا از تورا می باشد. تو در تمام موارد صبور و بردبار و از خود گذشته بودی و در تمام موارد، پا جای پای من گذاشتی و همراه با من حرکت کردی، قیام کردی و همراهم بودی. من از تورا می هستم و شماها را به خدا می سپارم. به که بسپارم از خدا بالاتر باشد و بهتر؟» پس از شهادت آقا، دلم نمی خواست حتی لحظه ای زنده بمانم، بنابراین، همه چیز را بدون ذره ای ترس و وحشت، برملا می کردم. به پدرم گفته بودند که می خواهند دختری را سر خاک نواب یا زیر کامیونهای مأموران بگیرند و بکشند و یا او را بدزدند. پدرم به من گفتند، «بابا جان! اگر گلوله ات بزنند به درجه شهادت می رسی، ولی اگر تو را بدزدند، وضع خیلی بد می شود و به صورت بدی تو را

مخلوقات خداوند عشق می ورزید. یاد هست یک بار زندگی مخفی داشتیم و فرزندان سه ماهه بود. آقا تحت تعقیب بودند. یک شب دیدیم چیزی محکم به در خانه می خورد. گمان کردیم قوای مسلح حمله کرده اند. آقا رفتند در را باز کردند و سگی داخل خانه آمد. آقا متوجه شدند که او را مسموم کرده اند. یک نفر را فرستادند تا از بازار دو من شیر خرید و خود بالای سر سگ نشستند و آرام آرام شیر را به حلق او ریختند. در تمام مدت با سگ حرف می زدند و می پرسیدند، «حالت بهتر شد؟ چطوری؟» بسیار نگران و اندوهگین بودند. سرانجام حال سگ بهتر شد و او را رها کردند. ایشان حتی ناراحتی سگی را تاب نمی آوردند، اما در مقابل گردنکشان و

ظالمان، اراده و صلابت ایشان حد و اندازه نداشت.

س. از رفتار ایشان با خود و فرزندانمان برایمان بگوئید.

ج. آقا بسیار خوش خلق بودند. گاهی زمانی که در اوج هیجان با دوستانشان در مورد مسائل مملکتی و جنایات شاه صحبت می کردند، من ایشان را صدا می کردم تا مسئله ای را با ایشان در میان بگذارم. می دیدم در نهایت ملایمت و آرامی صحبت می کنند. تعجب می کردم و می گفتم، «مگر شما نبودید که فریاد می کشیدید؟ پس چرا ناگهان، این همه تغییر اخلاق دادید؟» ایشان می گفتند، «اگر من از دست کسی عصبانی شوم، نباید عصبانیت را سر شما خالی کنم. انسان نباید برای زن و فرزندش خشونت به خرج دهد.» من در تمام طول زندگی با آقا، کوچکترین خشونت و اذیتی از ایشان ندیدم.

س. از حالات ایشان در هنگام عبادت بگوئید.

ج. آقا هنگامی که به عبادت می پرداختند و به رکوع و سجود می رفتند، زار زار می گریستند و حالت عجیبی پیدا می کردند که این حالت، هر بیننده ای را به تعجب وامی داشت. ایشان غالباً روزه بودند، ولی نمی گذاشتند کسی بفهمد. گاهی از من هم پنهان می کردند، حتی بیشتر بدون سحری روزه می گرفتند. نماز شب ایشان هرگز ترک نمی شد. صوت قرآن ایشان، هر شنونده ای را مجذوب می کرد. زیارت عاشورا را هرگز فراموش نمی کردند. زمانی که زیارتنامه می خواندند، گویی در صحنه نبرد عاشورا هستند و حضرت سید الشهداء را از نزدیک می بینند. همیشه می گفتند کاش روز عاشورا در رکاب جدم بودم و شهید می شدم. در تمام قنوت هایشان و در دعاها سجده شهادت را از خداوند می طلبیدند.

آقا نیمه شبها معمولاً به بیابان می رفتند و به مناجات می پرداختند و زمانی که باز می گشتند، حالتی داشتند که انگار به خدمت امام زمان (عج) رسیده اند. گاهی، شبها به پشت بام می رفتند و مخفیانه به نیایش می پرداختند. در این مواقع من به گریه می افتادم و با خدا راز و نیاز می کردم و می گفتم، «پروردگارا! تواز وضع زندگی ما خبر داری. تومی دانی که نواب یک مسلمان واقعی و عاشق توست، اما دشمن می گوید که او انگلیسی است. کدام انگلیسی نماز شب می خواند؟ کدام انگلیسی دوست، روزه می گیرد؟ اینها با یک خوراک خیلی ساده زندگی می کنند، ولی سلحشور هستند و نمی توانند ناحق را

بینند.»



گفت و شنودی با «نیرالسادات نواب احتشام»
همسر شهید نواب صفوی



اسطوره مهر

● اشاره:

اوپس از سپری گشتن نیم قرن از ایام خوشی که با یار سفر کرده به سر برده است، پیام آور رأفت و صلابت آن راد مرد روزگار است. درگفت و شنود مایل است تا به عنوان یکی از شاگردان مکتب نواب سخن بگوید تا همسرش و بر این باور است که آموزه های او تا مدت‌ها به سان رودی در بستر تاریخ جریان خواهد داشت. ذهن و ضمیر بسیاری از دین‌باوران عزت طلب را معطوف خویش خواهد کرد.
با تشکر از خانم «نیرالسادات نواب احتشام» که ساعتی با ما به گفت و گو نشستند

ج. یکی از برنامه‌های اساسی آقا رسیدگی به وضع مادی مستضعفین بود. ایشان فهرستی از نیازمندان و ثروتمندان تهیه می‌کردند و برنامه‌ای می‌ریختند که هر خانواده محتاج، زیر پوشش یک خانواده متمکن قرار بگیرد و دستور می‌دادند که ثروتمندان، برنج و روغن و آرد و پول آنها را بدهند. البته خودشان رابط بودند و مشخص نمی‌شد که کدام خانواده نیازمند از کدام خانواده متمکن کمک مادی می‌گیرد. کمتر کسی را دیده‌ام که مثل ایشان پرعاطفه باشد.

یک بار هم، طبق معمول شبهای جمعه به زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودیم. پس از زیارت، صدای گریه سوزناک زنی را شنیدیم. آقا به من گفتند، «برو ببین این زن چرا این قدر ناله می‌کند؟» رفتم و با آن که خجالت می‌کشیدم، پرسیدم. زن گفت، «شوهرم قرضی داشت، نتوانست بدهد، او را به زندان انداختند.» من جریان را به آقا گفتم. ایشان خواستند که آدرس طلبکار را بگیرم و او را دلداری بدهم. موقعی که برگشتیم، آقا بلافاصله دنبال طلبکار فرستادند. یکی از تجار بود. آقا به او حمله کردند که، «تو خجالت نمی‌کشی برادر مسلمانت را که استطاعت مالی ندارد به زندان انداختی؟» طرف دستپاچه شد و گفت، «چشم آقا، رضایت می‌دهم و او را آزاد می‌کنم.» و همین کار را هم کرد. البته محبت ایشان منحصر به انسانها نبود. ایشان به همه

ج. از صفات برجسته آقا، وفای به عهد و خوش قولی ایشان بود. زمانی که به سفر می‌رفتند، اگر می‌گفتند بیست روز دیگر برمی‌گردم، درست سر موعد مقرر باز می‌گشتند و برنامه‌ریزی ایشان، همیشه مرتب بود. ایشان بسیار مهربان بودند و همیشه به من گوشزد می‌کردند که ما پیرو مکتبی هستیم که باید در آن برای خدا به خلق خدا خدمت کنیم. می‌گفتند که برای خدا قیام کرده‌اند و باید در این راه صبر کنیم و کار را به پایان برسانیم. ایشان پیوسته صبر و بزرگواری و مقاومت حضرت زهرا (س) را به من یادآوری می‌کردند و می‌خواستند که در مقابل مشکلات و شدايد، روحیه خود را نばزم. کلام و رفتار ایشان چنان تأثیری در من داشت که تا شهادت آقای نواب، حتی لحظه‌ای ضعف از خودش نشان ندادم. س. نظر پدرتان در باره زندگی شما چه بود؟

ج. پدرم پیوسته می‌گفتند، «نواب سرباز اسلام است، سرباز خدا و امام زمان است. هر چه لازم داری از من بخواه و او را در ادامه راهش، آسوده بگذار. سعی کن برایش مزاحمتی فراهم نکنی». من در اثر رفتارهای آقا و نصایح پدرم و عشق عمیقی که به هر دو داشتم، به درجه‌ای رسیده بودم که حتی حاضر بودم روی حصیر زندگی کنم و گرسنگی بکشم، ولی نواب زنده باشد و در راه اسلام و خدا پیکار کند.

س. از ارتباط شهید نواب با محرومان بگوئید.

س. از آشنایی و ازدواج خود با شهید نواب صفوی بگوئید؟
ج. مرحوم پدر من به واسطه این که خودمردی انقلابی بودند، دوردور شهید نواب را می‌شناختند. ایشان در کشتار مسجد گوهر شاد، علیه پهلوی مبارزه می‌کردند. مرحوم نواب هم که دستور ترور کسروی را داده بود، بنابراین یکدیگر را می‌شناختند و مشتاق بودند که یکدیگر را ببینند.

پدرم بعد از سه سال از زندان و چهار سال تبعید و چهار سال گوشه‌نشینی در ساوه، به تهران آمدند و در سال ۱۳۲۶هـ. ش در خانه‌ای اجاره‌ای اقامت کردیم. یک روز پدرم گفتند که سید بزرگواری به خانه ما می‌آیند و ما باید از ایشان مواظبت کنیم. ما گمان می‌کردیم مرد مسنی خواهد آمد، اما وقتی ایشان آمدند، دیدیم سید جوانی هستند.

دوستی بین پدرم و مرحوم نواب ادامه داشت تا آن که ماه رمضان شد و پدرم در اثر ناراحتی قلبی در بیمارستان بستری شدند. مرحوم پدرم بسیار نگران وضعیت من بودند. من خواستگارهای زیادی داشتم، اما پدرم در مورد ایمان و درستی شریک آینده زندگی من و سواس و دقت زیادی داشتند. مرحوم نواب از مال دنیا بهره‌چندانی نداشتند و لذا خجالت می‌کشیدند مرا از پدرم خواستگاری کنند، در حالی که شرایط پدرم، سید بودن، خداپرستی، دیانت، سواد و علم بود که همه این صفات در ایشان جمع بود. در هر حال پدرم درخواست مرحوم نواب را پذیرفتند و من و ایشان بان کمترین شرایط، توسط آیت‌الله فیض از سوی شهید نواب و آیت‌الله حجت از سوی خانواده ما، عقد شدیم.

س. از روحیات و مهر و علاقه ایشان بگوئید؟

ج. من هر روز بیشتر به ایشان علاقمند می‌شدم. روزی به ایشان گفتم که من دور از مادر و زبردست زن پدر، بزرگ شده‌ام. ایشان بسیار متأثر شدند و گریه کردند و به من گفتند از حالا به بعد من، هم همسر، هم مادر و هم رفیق تو هستم.

ایشان به قدری به همه محبت داشتند که آنها را «بابا جون» صدا می‌زدند و من بارها جمله «کوچک هستم» یا «نوکر هستم» را از زبان ایشان نسبت به خود شنیدم. شاید برای کسی که آن همه شهامت و شجاعت را در او می‌دید، این همه لطافت و حساسیت، قابل قبول نباشد.

س. از احساس خود نسبت به ایشان برایمان تعریف کنید.
ج. من به آقای نواب عشق می‌ورزیدم، نه یک عشق ساده‌ای که بین هر زوجی ممکن است باشد، بلکه عشقی که فقط به خاطر خدا بود، عشقی که به خاطر صفات شایسته این مرد بود. یادم هست که آقا زیاد سفر می‌رفتند. اوایل تصمیم داشتند مرا هم ببرند، اما پدرم مخالفت کردند و گفتند، «شما یک فرد سیاسی هستید و برنامه‌های وسیعی دارید. وقتی زن همراه شما باشد، سد و مانعی جلوی راه شماست.» آقای نواب پذیرفتند و من پیوسته در فراق ایشان به سر می‌بردم و بسیار منزوی بودم تا از سفر باز می‌گشتند.

س. از صفات برجسته ایشان برایمان سخن بگوئید.

● منزل شهید سید عبدالحسین واحدی. شهید نواب در جمع دوستان. خرداد ۱۳۲۲



مرحوم اصغر عمری

سجده بر آستان دوست

روزهای محاکمه و شکنجه فدائیان اسلام به روایت یک شاهد عینی

نهضتی که امام (ره) از سال ۴۲ آغاز کردند و در سال ۵۷ به بار نشست، تمام شعارها و مبارزات گذشته را تحت الشعاع قرار داد، لیکن اینک که برخی از گروه‌ها، ادعای سابقه مبارزات ضد طاغوتی دارند و از این رهگذر، جوانان بی‌اطلاع و صادق ما را به خود جذب می‌کنند و به انحراف می‌کشانند، زدودن غبار فراموشی از چهره‌های درخشان مبارزین در راه خدا و از جمله شهدای بزرگوار فدائیان اسلام: سید مجتبی نواب صفوی، خلیل طهماسبی، سید عبدالحسین واحدی، سید محمد واحدی، مظفر علی ذوالقدر و سید حسین امامی، ضرورت حیاتی دارد تا بدین گونه، آشکار شود که شهید نواب صفوی و یاران صدیقش، مانند جد بزرگوارشان، در دورانی شهادت را پذیرفتند که فریادها در گلو خفه شده بودند. بی‌تردید، پژوهشگران باید با بررسی‌های دقیق خود در این زمینه، دین خود را به تاریخ، ادا کنند.

من در سال ۱۳۳۱، در زندان قصر با شهید نواب صفوی آشنا شدم. او در آن برهه، زندانی حکومت وقت بود. من به اتفاق یکی از دوستان که از طرفداران آن شهید بزرگوار بود، به ملاقات او رفتم. در همان دیدار نخست، گوئی گمشده خود را یافتم و مجذوب او شدم. تمام باورها و ذهنیهایی را که عمری در باره معصومین (ع) داشتم، در چهره ملکوتی او متجلی دیدم. چهره‌ای روحانی و کلامی آسمانی، انسانی بسیار مؤدب و فروتن و بی‌اعتنا به مناصب دنیا و در عین حال به غایت شجاع و دلاور و توفنده در برابر جباران زمان. البته بعدها که مکرر خدمت او شرفیاب شدم، بیشتر به صفات عالی او پی بردم. او به هنگام نماز، چنان خضوع و حضور قلبی داشت که گوئی خدا را در هر لحظه مشاهده می‌کرد. در وجود او «اضداد» جمع شده بودند. دیدارهای ما تا روز رهایی ایشان از زندان ادامه پیدا کرد و از آن زمان به بعد، من هم از طرفداران فدائیان اسلام شدم و در جلسات آنان که شبهای شنبه در مسجد تشکیل می‌شد، شرکت می‌کردم. آنها در این جلسات، اجرای احکام اسلام و تشکیل حکومت اسلامی را مطرح می‌کردند و این برای من و اغلب حضار، بسیار جالب توجه بود. در آن مقطع، توده‌ای‌ها، تبلیغات گسترده‌ای را علیه خدا و دین به راه انداخته بودند و هیچ یک از گروه‌ها، در برابر آنها عکس العملی نشان نمی‌دادند و فقط فدائیان اسلام به رهبری شهید نواب صفوی

بودند که در صحنه، حضور داشتند. در هر حال، ۲۸ مرداد ۳۲ پیش آمد و حکومت مصدق سقوط کرد و مجدداً حاکمیت جبار و دست‌نشانده امریکا بر سر کار آمد و گروه‌ها را سرکوب کرد. با این که در آن زمان، از سوی مرحوم نواب، اعلامیه تندیه علیه حکومت منتشر شد، ولی از آنجا که هنوز پایه‌های حکومت شاه، سست بودند، نتوانستند با فدائیان اسلام مثل سایر گروه‌ها رفتار کنند. در سال ۳۴، در جهت استحکام بیشتر پایه‌های حکومت و تأمین امنیت فروتن‌تر برای اجرای امیال آمریکا، قرار بود پیمان نامقدسی به نام پیمان نظامی بغداد یا سنتو، بین کشورهای منطقه، از جمله ایران، ترکیه، پاکستان و عراق و با نظارت آمریکا و انگلیس منعقد شود. این پیمان، حلقه اسارت ملت‌های تحت ستم را فشرده‌تر می‌کرد و نواب صفوی، اولین کسی بود که با آن مخالفت علنی کرد. او اعتقاد داشت که چون ترکیه عضو پیمان آتلانتیک شمالی، ناتو، است، طبیعتاً ملت‌های مظلومی هم که در پیمان بغداد مشارکت خواهند داشت، در آینده باید در جهت ارضای مطامع ابرقدرتها بجنگند و کشته شوند. این نکته ظریف را در آن زمان، تنها او درک کرد و یا شاید افراد دیگری هم درک کردند، اما توفیق یا جرئت بیان آن را نداشتند.

البته حکومت وقت به هیچ وجه به این هشدارها و اعلامیه‌های فدائیان اسلام، توجه نکرد تا این که روز موعود فرا رسید و قرار شد از ایران، نخست‌وزیر وقت، حسین علاء برای امضای پیمان، به بغداد برود. چند روز قبل از آن، پسر آیت‌الله کاشانی فوت کرد و مجلس ترحیم او در مسجد شاه سابق برپا شد. نخست‌وزیر برای تسلیت‌گوئی به مسجد آمد و مورد اصابت گلوله مظفرعلی ذوالقدر قرار گرفت و زخمی سطحی برداشت. علاء با همان سرزخم خورده و پانسمان شده، به بغداد رفت، دستگیری‌ها شروع شد. این رویداد در ۲۵ آبان ۱۳۳۴ پیش آمد و مرا روز چهارم آذر، دستگیر کردند. من فقط طرفدار فدائیان اسلام بودم، در حالی که خیلی‌ها که عضو آن انجمن بودند و به این امر افتخار هم می‌کردند، اما دستگیر نشدند. به هر حال با این دستگیری، ردای مقدس فدائیان اسلام بر من پوشانده شد و از این بابت، خدا را شکر می‌کنم.

مرا به فرمانداری نظامی بردند و شکنجه کردند و سپس به زندان قزل قلعه فرستادند. در آنجا هم شکنجه‌های سختی را بر من تحمیل

کردند. نکته جالب این بود که آنها اصرار داشتند که ارتباط فدائیان اسلام را با شوروی، بیان کنم. روزهای بسیار دشواری را از سر می‌گذرانیدیم و از همه سخت‌تر، روزی بود که فهمیدم شهید خلیل طهماسبی را آورده‌اند و تحت شکنجه‌های طاقت‌فرسائی قرار داده‌اند. آن قدر او را شکنجه می‌دادند که بی‌هوش می‌شد و سپس بدنش را در پتوی پاره‌ای می‌پیچیدند و داخل سلول پرتاب می‌کردند. یک روز به عنوان بیگاری به سراغش رفتم و از او پرسیدم، «از شما چه می‌خواهند که این قدر شکنجه تان می‌کنند؟» گفت، «از من می‌خواهند افرادی را که می‌شناسم، معرفی کنم.» گفتم، «ما چند نفری را که اینجا هستیم، معرفی کنید، شاید از فشار شکنجه‌ها کم کنند.» گفت، «اگر بند از بندم جدا کنند، حتی آخ هم نمی‌گویم که دلشان شاد شود.» خداوند! چه می‌شنیدم؟ کجا هستند آن مدعیان مبارزه که ببینند تربیت‌شدگان مکتب انسان ساز اسلام، چه رشادتی دارند. شهید طهماسبی بین همه زندانیان سیاسی آن روز، لقب «قهرمان شکنجه» گرفته بود و همه، چه زندانی‌ها و چه مامورین شکنجه، در شگفت مانده بودند که او کیست و چه می‌گوید. هر چه کوشیدم، موفق نشدم به او بقولانم کاری کند که کمتر شکنجه شود و ناامید به سلول خود برگشتم.

چند شبی گذشت. یک شب خبردار شدم که شیربیشه اسلام، شهید بزرگوار، نواب صفوی را به آنجا آورده‌اند. باز فردای آن شب به عنوان بیگاری، به در سلول آن نماد شجاعت و دیانت رفتم. به محض این که سرش را بلند کرد، از سوراخ در سلول سلام کردم. بعد از پاسخ سلام، نصیحتم کرد و گفت: «ما را می‌کشند و شما آزاد می‌شوید. خدا را فراموش نکنید. یار مظلوم و دشمن ظالم باشید. مواظب باشید آلودگی‌های اجتماع. شما را آلوده نکنند.» به نظر می‌رسید در محیط رعب و وحشت و دلهره، اصلاً جای این حرف‌ها نیست. او در جایی این سخنان را می‌گفت که نظریه پردازهای کارکشته و دوره دیده در مکاتب مادی، با اعترافات و عقب‌نشینی‌های خود بر تمام گفته‌ها و شعارهایشان، مهر ابطال زده بودند. نیرویی گرفتم و به سلولم بازگشتم. پس از چند روز، دادستان ارتش، برای هشت نفر اعدامانه صادر و تقاضای اعدام کرد. آنها عبارت بودند از: سید مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی، سید محمد واحدی،



اولین لحظات حضور در دادگاه. شهید نواب صفوی داشت مثال خود را به صورت عملیه بر سر بینندگان مأمورین مانع شدند. دی ماه ۱۳۳۴



بامدادان وصل

فاطمه نواب صفوی

زندان را عطر آگین کرده بودند.

یاران به چوبه تیرباران می‌رسند. آنها را به چوبه‌های می‌بندند و نواب می‌گوید، «چشمه‌ایمان را نبندید، زیرا می‌خواهیم از گلوله‌هایی که در راه هدف، به جان می‌خریم با چشمه‌ایمان استقبال کنیم.» سپس برای نظامیان و مامورین حاضر در محوطه، سخنرانی کوتاهی می‌کند. او خدای کریم و انبیای عظام و ملائک مقرب را به شهادت می‌گیرد و می‌گوید، «بار خدا! تو شاهد و گواه باش که جز در راه اعتلای دین توو تکریم نام حق قیام نکردم و جز شهادت در راه تو، مقصود و منظوری نداشتم. تو را بر این موهبت عظیم، سپاسگزارم.»

آن‌گاه به نصیحت سربازان می‌پردازد و به آنها سفارش می‌کند که سرباز خدا باشند.

سپس خلیل طهماسبی، آن راد مرد دلیر، می‌گوید، «اگر برای اسلام، روزی هفتاد بار مرا قطعه قطعه و بار دیگر زنده کنند، دست از یاری دین حق بر نمی‌دارم.»

سید محمد و احدی، جوان دلاوری که در سن بیست سالگی، خود را به قافله شهیدان رساند، در اشتیاق خویش به لقای حق و شکر او سخن می‌راند. مظفر علی ذوالقدر نیز که شجاعانه، دین خدا را یاری کرده، آماده شهادت است.

در واپسین دم حیات، پزشک، قلبهای آنها را معاینه می‌کند. قلبها آرام هستند و چهره‌ها گلگون و لبخندی ملکوتی، سیمای مهربان آنان را زیباتر کرده است. لحظه موعود فرا می‌رسد، یاران، اذان دسته جمعی را آغاز می‌کنند تا معلوم شود کدامیک زودتر از دیگری خاموش خواهد شد. اذان عشق، از شهادت به وحدانیت حق و رسالت رسول (ص) می‌گذرد و به گواهی بر ولایت امیرمومنان (ع) می‌رسد که ناگهان با فریاد آتش، قلبهای عاشق آنان، آماج تیرهای ستم و جهل قرار می‌گیرد.

خصم دون پنداشت که در آن سحرگاه ظلمانی، این شمع‌های فروزان را برای همیشه خاموش ساخته است، غافل از آن که از قطره قطره خون آنها، هزاران لاله خونین بردمید و اینک پس از نیم قرن، همه دلدادگان حضرت دوست، در هر یادمانی، شهادت می‌دهند که «هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون»

صدر اسلام باشید که چهار پسرش را در رکاب پیامبر (ص) تقدیم کرد و هنگام بازگشت پیامبر (ص) به استقبال وی رفت، رکاب اسبش را بوسید و گفت: افتخار می‌کنم که فرزندانم در راه پیامبری چون توبه شهادت رسیده‌اند.»

پدر در پایان این دیدار، با مهربانی نگاهمان کرد و گفت، «شما را به خدامی سپارم» هنگامی که او را از اتاق بیرون می‌بردند، لحظه‌ای به من و خواهرم نگریست و واپسین نگاهش را برایمان به یادگار گذاشت.

تلاش‌هایی نتیجه‌ماندند. اعضای فدائیان اسلام در خارج زندان از آن بیم داشتند که با انجام کوچک‌ترین عملیات مسلحانه علیه رژیم، جان رهبران در بند آنان بیشتر به خطر بیفتد. سرانجام، دژ خیمان که شتابان در پی عملی ساختن نیت قلبی خویش بودند، حکم به قتل کسانی دادند که با تحمل شکنجه‌های جانفرسا، حتی حسرت شنیدن یک ناله را هم بر دل‌های سیاه آرا دهندگان خود نهادند.

دشمن پیش از طی شدن موعد قانونی فرجام‌خواهی و دریک سحرگاه خونین، عزم خویش را جزم کرد تا برای همیشه، خود را از دشواری رویارویی با این مجاهدین راستین راه حق برهاند، شاهی می‌گفت، «آن شب، بی‌مقدمه و ناگهان، صلا‌ی گرم و دلنشین قرآن از سلول نواب بلند شد. قرائت قرآن وی به قدری دلپذیر بود که گوئی همه ذرات هستی با او هم‌نوا شده بودند. پس از چندی، ناگهان زندانبان، در سلول او را گشود و به شهادت دعوتش کرد. نواب پس از شنیدن خبر، با چهره‌ای باشاش و قامتی استوار بیرون آمد و سایر برادران همسفرش نیز، همراه با او، فراخوانده شدند.»

نواب ابتدا لباس روحانیتش را طلب کرد، زیرا می‌خواست در آن به شهادت برسد.

پس آب گرم خواست تا غسل شهادت کند و به زندانبان گفت، «آب را گرم کنید، چون آب سرد، چهره ما را رنگ پریده می‌کند و دشمن تصور خواهد کرد ما از مرگ می‌ترسیم.» پس از غسل دو رکعت نماز شکر به جای آوردند، سپس دست در آغوش یکدیگر انداختند و باهم وداع کردند. آن‌گاه با گام‌های محکم، به سوی قربانگاه عشق رفتند، در حالی که با ندای الله اکبر، فضای سرد

شب شهادت، در نگاه آنان که سالها، آرزوی وصال معشوق را در دل می‌پروراندند، باشکوه‌ترین شب زندگی است. شب شهادت مظلومانه ام‌الائم حضرت زهرا (س) بود. چشمان نگران و مطهر زهرا، هماره در طول تاریخ، نظاره‌گر شهادت فرزندان خویش بوده‌اند. همانانی که پرچمداران رسالت توحیدی پدر بزرگواروی هستند.

واینک در بامدادان بیست و هفتم دی ماه، فرزند خلف فاطمه و یاران باوفایش، در سالروز شهادت مادر، با قطرات خون خویش، بر حقانیت این شریعت پاک، مهر جاودانگی می‌زنند. شرایط خفقان‌آور و ظلمانی زمانه، همه حرکت‌ها را در نطفه خفه می‌کرد، اختناقی چنان سهمناک که هر فریادی را در گلو می‌میراند. در چنین فضای دهشتباری، دلیر مردان و غرنده شیرانی که خواب و آرامش را از دیدگان دشمنان خدا روده بودند، به زنجیر کشیده شدند. پیش از این، سید عبدالحسین واحدی، دلیرمرد جاودانه، به دست شقی‌ترین مرد فرمانداری نظامی، در خون غلتیده بود.

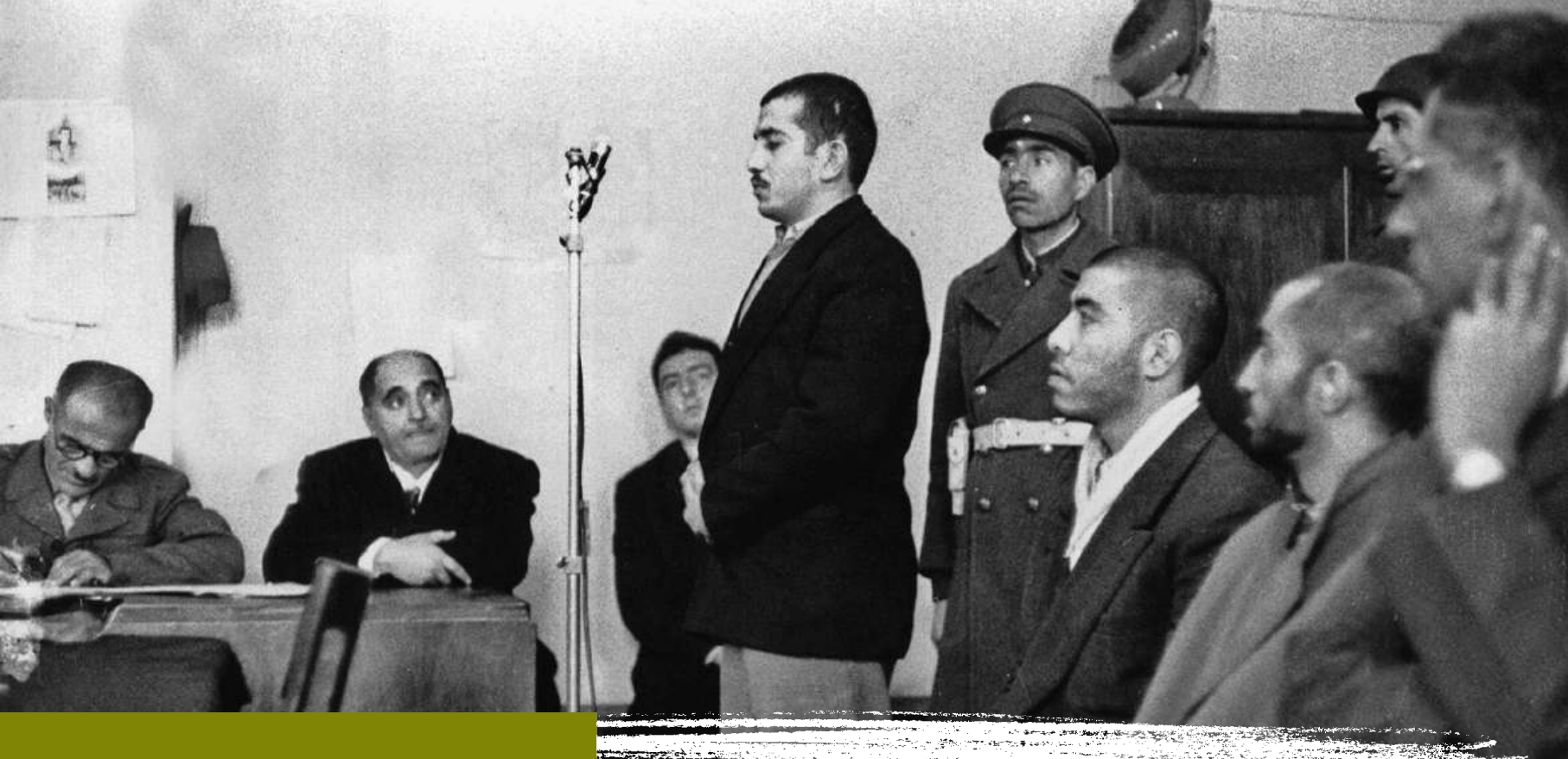
علمای شهرها، به ویژه جوانان فاضل و انقلابی حوزه علمیه قم به جان می‌کوشیدند تا از شهادت فدائیان اسلام ممانعت کنند. عده‌ای از شخصیت‌های سیاسی و دینی مصر، به ویژه اخوان المسلمین، قصد عزیمت به ایران را داشتند تا از اعدام مردی جلوگیری کنند که روزگاری با سخنرانی آتشین خود در قاهره، روح استقلال و کرامت را در مسلمانان آن دیار دمیده بود. دو شب قبل از شهادت پدرم، به خانواده‌های ما، یعنی شهیدان واحدی، طهماسبی و ذوالقدر، هر کدام جداگانه به مدت یک ربع ساعت، وقت ملاقات دادند. از خانواده‌ما، مادر بزرگم (مادر شهید نواب)، مادرم، من و خواهر کوچکترم به دیدار پدرم رفتیم. دشمن چنان وحشتی داشت که قبل از رسیدن به اتاق ملاقات، ما را از میان مردان مسلحی که سرنیزه‌هایشان را رو به ما، که دوزن و دو طفل خردسال بودیم، نشانه رفته بودند، عبور دادند. سیمای ملکوتی پدر را در حالی دیدم که دستش را با دستبند به دست سربازی گره زده بودند. او با یک دنیا مهربانی و عطوفت، ما را نوازش کرد و در جواب بی‌تابی مادرش به ایشان گفت، «مادر! اجازه دهید پایتان را ببوسم. از شما می‌خواهم مانند آن شیرزن



● حیات لشکر آرژانی. شهید نواب صفوی لحظات قبل از شهادت اذان سر می‌دهد. ۲۷ دیماه ۱۳۳۲



● پیکر شهید نواب صفوی لحظاتی پس از تیرباران



● مرحوم اصغر عمری در حضور شهیدان نواب و واحدی به سوالات دادستان پاسخ می دهد. دی ماه ۱۳۳۴

دادستان از رأی دادگاه بدوی راضی است، اما رئیس پلیس و خونخوار دادگاه اصرار داشت که در احکام صادره تجدید نظر شود و همه را اعدام کنند. آنها می خواستند ما را با توده ای ها و مارکسیست ها ارتباط بدهند و محکوم کنند و برای این ادعا، دودلیل را اقامه می کردند: یکی آن که در کتاب برنامه حکومت اسلامی فدائیان، به شاه، آمریکا و انگلیس بیشتر از شوروی حمله شده است و دیگر این که اگر اعضای گروه، مسلمان هستند، چرا اکثر مسلمانها و روحانیت، از آنها حمایت نمی کنند؟ البته بسیار دردناک بود که در آن محیط خفقان، تنها از چند جمعیت محدود اسلامی و در واقع از یک حلقوم، پیام و شعار اجرای احکام اسلام و تشکیل حکومت اسلامی خارج می شد، به همین خاطر بود که شهید نواب صفوی، در دادگاه بدوی، بخش اعظم وقت خود را صرف تشریح مواضع فدائیان اسلام کرد و در یکی از جلسات حدود دو ساعت دفاع کرد و گفت دلیل بی توجهی مرجعیت به فدائیان اسلام، قطعاً این نیست که آنها ما را کافر می دانند. این دفاعیات به قدری جالب بودند که شهید سید محمد واحدی به شوخی گفت، «بچه ها! این جا مسجد شده و آقا منبر رفته اند.» سپس شهید واحدی، مردانه از مواضع فدائیان اسلام و از خود دفاع کرد. لحن و کلمات او طوری بود که وکیل مدافع اعتراض کرد و گفت، «چرا این طور حرف می زنی؟ می خواهی تو را بکشند؟» و شهید واحدی پاسخ داد، «بعد از شهادت برادرانم، زنده بودن برایم صفا بی ندارد.»

سرانجام در روز ۲۵ دی ماه، دادگاه تجدید نظر به اتمام رسید و همان رأی دادگاه بدوی را تأیید کرد. طبق قانون دادرسی ارتش، محکومین دادگاه تجدید نظر، حق اعتراض و فرجام خواهی داشتند و محکومین می توانستند تا ده روز، این تقاضا را بدهند. در پایان دادرسی، همگی، غیر از سه نفر از محکومین به اعدام، تقاضای فرجام خواهی کردند. ما را به زندان بردند و فردای آن روز به زندان لشکر دوزخی انتقال دادند. جلوی در زندان، دیدیم که شهید نواب صفوی با لباس روحانیت ایستاده است. به من گفت، «لباسهای خودم را گرفتم!» بسیار شاد و با نشاط و خوشحال بود و درحالی که این حرف را می زد، روی لباسهای خود دست می کشید.

بعد، ما را جداگانه به زندان های انفرادی بردند. ما همه فکر می کردیم حداقل تا ده روز دیگر که مهلت قانونی فرجام خواهی است، آنها را شهید نخواهند کرد، غافل از این که شب بعد از دادگاه، آنها را به دادستانی بردند و مورد شکنجه و آزار قرار دادند و صبح روز ۲۷ دی ماه ۱۳۳۴، به هنگام صبح و در حالی که اذان می گفتند، تیر بارانشان کردند.

ناظران می گویند هنگامی که اذان آنها به اشهد ان علیا ولی الله رسید، فرمان آتش صادر شد و در آن بامداد خونین، سر و قامت رهبر فدائیان اسلام و سه تن از اعضای شورای مرکزی، بر زمین فرو افتاد و روح پاکشان به ملکوت اعلی پرکشید و در جوار قرب پروردگار خویش غنود.

روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد.

ظرف دو ساعت خواندند و چطور در ظرف یک ساعت و نیم شور و مشورت، این حکم را صادر کردند؟ معلوم می شود که حکم از پیش حاضر بوده است. حکم را به شرح زیر اعلام کردند: «جرم هشت تن از اعضای جمعیت فدائیان اسلام، قیام مسلحانه علیه حکومت مشروطه و تحریص مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت و حمل اسلحه غیر مجاز طبق ماده ۳۱۷ دادرسی ارتش، سید مجتبی نواب صفوی، سید محمد واحدی، خلیل طهماسبی و مظفر علی ذوالقدر به اعدام و سید هادی میرلوحی، اصغر عمری، احمد عباسی تهرانی و علی بهادری با یک تادو درجه تخفیف به ترتیب به ۶، ۵، ۴، ۳ سال زندان محکوم می شوند.» پس از قرائت حکم دادگاه، برادران طهماسبی، واحدی و نواب صفوی به شدت می خندیدند. دادرسان با حیرت پرسیدند، «به چه می خندید؟» شهید واحدی جواب داد، «چرا نخندیم، حال آن که در این سفر ملکو تی با دوستانمان همراه هستیم.» آنها هنوز از حیرت پاسخ شهید واحدی بیرون نیامده بودند که شهید نواب از پشت میز متهمین برخاست و وسط دادگاه آمد و سجده شکر به جای آورد و همه دادرسان و وکلای مدافع را مبهوت کرد. واقعاً منظره شگفتی بود. چه کسی غیر از اولیای خدا و برگزیدگان او که همه کار و همه چیز را فقط برای رضای خدا می خواهند، معنی این گونه رفتارها را می فهمند؟ کاملاً احساس می شد که پوزه آن مدعیان قدرت، به خاک مالیده شده است. از شهید نواب پرسیدند، «شکر برای چه؟ شما که محکوم به مرگ هستید.» پاسخ داد، «عمری است که آرزوی شهادت در راه خدا را دارم و پیوسته در قنوت نمازهایم، آن دعا را می خوانم و امروز نصیب شده است. چرا خدا را شکر نگویم؟»

ضعف و زبونی در چهره دادرسان موج می زد. این فقط یک سجده ساده نبود، بلکه پیامی بود به بلندای تاریخ و گستردگی همه زمانها و مکانها و برای همه انسانها.

فردای آن روز، ما را برای دادگاه تجدید نظر که در لشکر یک پیاده عشرت آباد تشکیل می شد، به آن مکان منتقل کردند. زندانهای آنجا بسیار سرد بودند، به حدی که نمی شد از زیر پتو بیرون بیاییم. دادگاه تجدید نظر به ریاست سرتیپ محمد تقی مجیدی و دادرسان سرهنگ عزیز الله مصری، سرهنگ عزیز الله خیل تاش، سرهنگ ستاد محمد باقر صدیق مستوفی، سرهنگ عبدالعلی مصورپور، سرهنگ رضا شیخ الاسلامی، سرهنگ حسین رئیسیان و اعضای علی البدل، سرهنگ فقیهی شیرازی و سرهنگ حیدرقلی بیات تشکیل شد و سرهنگ اللهیاری به نمایندگی دادستان آن دوره، در دادگاه شرکت کرد.

این بیدادگاه در روز ۲۳ دی ماه ۱۳۳۴ تشکیل شد. شنیدیم که

خلیل طهماسبی، مظفر علی ذوالقدر، سید هادی میرلوحی، اصغر عمری، احمد عباسی تهرانی و علی بهاری.

ما را برای پرونده خوانی به دادستانی ارتش بردند. در سالن پرونده خوانی، هنگامی که عکاسان و خبرنگاران خواستند از نواب عکس بگیرند، او شال سفیدی را که به کمر داشت، باز کرد تا به سر خود ببندند و با قیافه اصلی، یعنی با لباس روحانیت عکس بگیرد که نگذاشتند و ایشان گفتند، «انشاء الله با لباس اجدادم شهید خواهم شد.» لباس روحانیت ایشان را در طول بازجویی و بازپرسی توقیف کرده بودند.

بالاخره پس از پایان کار، ما را مجدداً به قزل قلعه برگرداندند. چند روزی آنجا بودیم که یک شب آمدند و گفتند، «اثاث تان را جمع کنید.» من فکر کردم که ما را برای اعدام می برند. اثاثیه مان را جمع و جور کردیم. ما هشت نفر را به دفتر قزل قلعه بردند و چهار نفر چهار نفر به یکدیگر بستند و سوار کامیون کردند و همراه مامورین و محافظین بسیار، به زندان دژبانی که نزدیک دادستانی بود، بردند. شب را در آنجا به صبح رساندیم و صبح برای حضور در بیدادگاه آماده شدیم. برای هر یک از ما، چهار مامور و یک فرمانده، در نظر گرفته بودند، در نتیجه، صفی طولانی تشکیل شد. تمام کارمندان دژبانی و دادستانی، برای تماشای ما از پنجره ها سرک می کشیدند. به ترتیب وارد دادگاه شدیم.

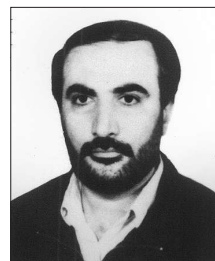
در تاریخ چهارم دیماه ۱۳۳۴، اولین بیدادگاه به ریاست تیمسار قطبی و عضویت سرهنگ پور آذر، سرهنگ مدرسه ای، سرهنگ آذرپی، سرهنگ دستغیب و اعضای علی البدل، سرهنگ حریری، سرهنگ عدل، دادستانی آزموده و نمایندگی سرگرد بهزادپای شروع شد. این بیدادگاه که در آن نمادهای کفر و الحاد در مقابل نمادهای شهادت و ایمان قرار گرفتند، هشت روز طول کشید، شهید نواب به شایستگی از مواضع بر حق خود و فدائیان اسلام، دفاع کرد. هر یک از وکلای مدافع، در واقع نقش دادستان را ایفا می کردند، اما شهید نواب، مانند کوه در موضع خود ایستاد و دفاع کرد.

آزموده، دادستان بیدادگاه، فردی بسیار بی ادب و تند خو بود. در مقابل، شهید نواب بسیار مؤدب و صبور بود. او رسالت سنگینی را بر دوش خود احساس می کرد و برای انتقال آن به تاریخ بشری می کوشید. علاقمندان و پژوهشگران، برای آگاهی از رویدادهای آن هشت روز، می توانند به پرونده های موجود مراجعه کنند. پس از هشت روز محاکمه، ظهر روز آخر، ما را برای ناهار و نماز به سلولهایمان بردند. در حدود یک ساعت و نیم بعد، برای قرائت حکم دادگاه، ما را مجدداً برگرداندند. خواندن حکم حدود دو ساعت طول کشید. سؤال جالبی که پیش آمد این بود که دادگاهی که هشت روز برای هشت نفر طول کشید، چطور حکمش را در



● فرمانداری نظامی، لحظات اولیه دستگیری شهید طهماسبی، آبان ۱۳۳۴

تندیس خلوص و مقاومت



گفت و گو با مهدی طهماسبی، فرزند شهید خلیل طهماسبی

هنوز لب به سخن نگشوده بود که پدر را از دست داد، اما نیم قرن با یاد و خاطره او زیست و از زبان دیگران، پدر را به توصیف نشست و دریافت و اینک که خود پدر است و غبار پیری بر تارک جوانیش نشسته است، با عشق و شور فرزندی که عمری ملازم آن شهید بزرگوار بوده است، سخن می گوید، آن گونه که گویی لحظه لحظه عمر را با او زیسته و از چشمه زلال معرفت و ایمان او، جام جانش را پر کرده است. مهدی طهماسبی با زبانی ساده، روشن و عاشقانه از پدر سخن می گوید.

س. اگر بخواهید پدرتان، شهید خلیل طهماسبی را در چند جمله کوتاه توصیف کنید، نخستین واژه هایی که به ذهنتان خطور می کنند، کدامند؟ ج. خلوص نیت، صداقت، تطابق گفتار و کردار و پایمردی در راه عقیده. پدر به قدری در اعتقاد و عمل، خالصانه رفتار می کردند که دوست و دشمن به این صفت او معترفند و من تا امروز با کسی روبرو نشده ام که جز این را در ایشان دیده باشد. عملکرد پدر در جریان دادرسی ها و شکنجه های طاقت فرسایی که بر او وارد شد و نیز ایمان و اعتقاد عجیبی که به راه شهید نواب داشتند، اخلاص ایشان را به خوبی نشان می دهد.

س. از ویژگی های اخلاقی او، رفتار با همسر و برخورد او با محرومین بر ایمان بگوئید.

ج. پدر، بسیار مهربان و عطف بودند. از همان دوران کودکی، اهل تعاون و یاری به دیگران بودند. شنیده ام که همراه با کودکان هم سن و سال خود، از محله پاسداری می کردند تا او باش، موجبات آزار و اذیت مردم را فراهم نیاورند. ایشان پیوسته مدافع مظلوم بودند و بارها خود را سپر بلای آنها می کردند. می گویند که حتی در عالم بچگی و در هنگام بازی هم، زور و قلدری را تاب نمی آوردند و در مقابل افرادی که سایر بچه ها را اذیت می کردند، ایستادگی می کردند. خاطره ای را از پدر نقل می کنند که روزی به مناسبتی پالتویی را به او هدیه می دهند. پدر به خانه نرسیده پالتو را به کسی که سردش بوده، می بخشند، در حالی که خودشان واقعاً به آن نیاز داشته اند. پدر، مرد بسیار صوری بودند و با دیگران با ملاطفت و مهربانی رفتار می کردند. من در طی این سالها، حتی از زبان کسانی که با پدرم تضاد اعتقادی عمیق داشتند، شنیده ام که بگویند پدرم با آنها رفتاری خارج از ادب و پر خاشجویانه داشته اند. به رغم تبلیغات گسترده ای که انجام می گرفت تا فدائیان اسلام را افرادی خشن و اهل جنگ و دوراز بحث ها و گفتگوهای مستدل قلمداد کنند، آنها انسان هایی بسیار حساس، مهربان و رقیب القلب بودند و اساساً به خطر انداختن جان و درگیر شدن با رژیم سی سفاک، نمی توانست انگیزه ای جز مهرورزی عمیق به بندگان خدا داشته باشد.

س. از نگاه مادر مرحومتان نسبت به شهید طهماسبی آیا خاطره ای را به یاد دارید؟ ج. مرحوم مادر با آن که بیش از دو سال، با پدر زندگی نکردند، اما همیشه از ایشان با عشق و اندوه فراوان یاد می کردند. ایشان می گفتند من هرگز صدای بلند پدرت را نشنیدم و حتی یک بار هم به یاد ندارم که ایشان با لحن تند یا من صحبت کرده باشند. مرحوم پدر پس از ترور رزم آرا، در ۲۴ آبان سال ۲۹ از زندان آزاد شدند و در فروردین سال بعد با مادرم ازدواج کردند. این سالها، اوج فعالیت فدائیان اسلام و ترور رزم آرا، در واقع نقطه عطفی در جنبش فدائیان است. بدیهی است که در چنین شرایطی، زندگی مادر من دائماً دستخوش تعقیب و گریز و نگرانی های طاقت فرسا بوده است، اما مادرم اعتقاد داشتند که با همه فشارهای رژیم و نگرانی ها و اضطرابها، زندگی در کنار مرحوم پدر، سرشار از آرامش معنوی بوده و پدر با وجود همه مسئولیت ها و گرفتاریها، لحظه ای از رسیدگی به زن و فرزند غفلت نمی کردند. ایشان تمام جزئیات را در نظر داشته و پیوسته به مادر گوشزد می کرده اند که وضعشان معلوم نیست، ولی تا هنگامی که زنده هستند، باید همه و وظایفشان را به نحو احسن انجام دهند. ایشان در مورد تربیت من نیز، سفارش های اکیدی به مادرم داشتند. مادر من، با حالتی بسیار عارفانه به پدرم عشق می ورزیدند و معتقد بودند پدر دارای چنان روحیه قوی و با صلابتی بودند که با وجود مسائل و مشکلات بسیار خرد کننده آن سال ها، هیچ یک از گرفتاری هایشان را به محیط خانه نمی آوردند و پیوسته آرامش و شادی خاصی را در خانه برقرار می کردند.

س. از گرایشات مذهبی شهید طهماسبی بر ایمان بگوئید.

ج. گرایشات مذهبی پدر از همان ابتدای کودکی و نوجوانی به شکلی بارز در ایشان مشاهده می شده است. می گویند که در نوجوانی شیشه مشروب فروشی ها را می شکسته و اعتقاد عمیق داشته اند که فروش مشروبات الکلی در یک جامعه مسلمان، اسباب ننگ است. پدرم خیلی زود درس و مدرسه را رها می کنند و پای منابر و در مساجد به آموزش علوم دینی می پردازند. از جمله از آقای کلباسی، مطالب دینی بسیاری را می آموزند. ایشان از همان نوجوانی، رفتار و اخلاق متفاوتی داشته و در اوج دوره رضا خان که آغاز بی بند و باری و توهین به احکام اسلامی بود، نهایت تقید را به انجام آداب عبادی و رعایت احکام اسلام داشته اند. س. پدر بزرگوار شما، چگونه با نواب آشنا شدند؟ ج. ظاهراً در مجمع مجاهدین حضرت آیت الله کاشانی و در منزل ایشان، با مرحوم نواب آشنا می شوند و از همان ابتدا، سخت تحت تأثیر جاذبه

حیرت انگیز شهید نواب قرار می گیرند. پدر، این اعتقاد و عشق را در هیچ یک از مراحل مبارزه از دست ندادند و به حق، یآوری استوار و محکم برای شهید نواب بودند.

س. ویژگی هایی که در مرحوم نواب وجود داشت و پدرتان را جذب کرد، کدامند؟ ج. خلوص نیت و شجاعت و استقامت شهید نواب و مخصوصاً جسارت او در آغاز حرکت قهری علیه رژیمی سفاک. در آن سالها، کسی جرئت مخالفت با دستگاه سلطنت را نداشت و همه سکوت اختیار کرده بودند. پدر معتقد بودند که شهید نواب، رعب فلج کننده ای را که بر مردم سیطره داشت، شکسته اند و از آنجا که خود، از دوره نوجوانی در پی راهی عملی و جسارت آمیز برای مقابله با ظلمت جور و ستم رژیم پهلوی بودند، به سرعت، جذب راه و روش و اعتقاد شهید نواب شدند و تا پای جان، مردانه ایستادند.

س. نقش شهید طهماسبی را در استقرار تشکل فدائیان اسلام، چگونه ارزیابی می کنید؟ ج. پدر افکار و توصیه های شهید نواب را موبه مواجرا می کردند. ایشان حتی در آخرین دفاعیات خود در سال ۱۳۳۴، جز در دفاع از راه و روش شهید نواب سخنی نمی گویند و در دوره دکتر مصدق، پس از رهایی از زندان، بلافاصله به ملاقات شهید نواب می روند و مراتب وفاداری خود را به ایشان اعلام می کنند. پدرم، تفکر شهید نواب را کاملاً قبول داشتند و در استقرار و تبیین آنها، انصافاً پایدارترین عضو فدائیان اسلام بودند.

س. زمینه های ترور رزم آرا را با توجه به شبیهاتی که از سوی برخی از جریانات سیاسی مطرح شده اند، بیان بفرمائید.

ج. پدر در بازجویی ای که از ایشان به عمل آمده، صراحتاً ذکر کرده اند که رزم آرا خلاف مصالح ملی حرکت می کند و منابع اقتصادی کشور را به بیگانگان واگذار می کند و مؤکداً اعلام می کنند که خودشان برای اعدام او تصمیم گرفته و حرکتشان مبتنی بر پایه های اعتقادی محکم است. شبیهات مطرح شده از سوی برخی از جریانات سیاسی، در جهت کم اهمیت جلوه دادن نقش فدائیان در نهضت ملی نفت صورت می گیرد. حتی به رغم شواهد و مدارک تاریخی غیر قابل انکار، برخی این شبهه را مطرح ساخته اند که ترور رزم آرا کار شهید طهماسبی و فدائیان اسلام نبوده است. به اعتقاد



جایگاه شهید نواب صفوی

درگفتمان انقلاب اسلامی

● دکتر محمد مهدی مظاهری

مقدمه

در تحلیل واقعی مهم موسوم به نهضت یا انقلاب مشروطه (۱۲۸۴ هـ. ش) همواره مقولات مهمی به عنوان زمینه‌های فکری سیاسی، اقتصادی و... در تحقق این رویداد مدنظر قرار می‌گیرند و در این راستا رجوع به کتب تاریخی و سیاسی جملگی از مواردی چون ورود چاپخانه به ایران، اعزام دانشجو به خارج، جنگهای ایران و روس و تحقیر ایرانیان در نتیجه شکست در این جنگها و... به عنوان زمینه‌های دور و مسائلی چون رشد و گسترش آموزه‌هایی چون آزادیخواهی، عدالت طلبی، قانون‌خواهی، مشروطه‌طلبی و رواج حرکت‌های مشروطه - خواهانه علما از یک سو و روشنفکران از دیگر سو و رویدادهای صورت پذیرفته در سالهای پیش از تاریخ ۱۲۸۴ هـ. ش به عنوان زمینه‌ها و عوامل وبالاخره دلایل نزدیک بروز این حادثه یاد می‌کنند. تاملی در این مسأله و بازبینی جدی آن همواره از غفلت یا تغافل مشروطه‌پژوهان از رویدادی اساسی در عالم نضج‌گیری اندیشه مشروطه حکایت دارد و آن عدم تأمل در رویدادی به ظاهر کوچک، اما در واقع کاملاً جدی، اثرگذار و نقش‌آفرین است، مقوله‌ای که شاید بتوان در سایه بذل انصاف، از آن به عنوان اساسی‌ترین (اگر چه زمانی فاصله‌دار) عامل فکری و اندیشگی رخ‌نمایی مشروطه و حتی نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران یاد کرد. اما این حادثه مغفول اثرگذار چیست؟ با چه منطقی می‌توان آن را در شمار عوامل مورد اجماع و اتفاق اندیشمندان و محققان مسائل سیاسی - اجتماعی معاصر ایران در خصوص وقوع مشروطه به حساب آورد؟ و به چه دلیل از غفلت یا تغافل اعمال شده نسبت به آن گله‌مندی رواست؟ در پاسخ به این سئوالات، پیش از معرفی مقوله معهود به لحاظ ذکر نکته‌ای لازم است و آن این‌که در خلال نزدیک به ۲۰۰۰ سال تاریخ پادشاهی ایران، در نگاه ملت آنچه به عنوان اندیشه‌ای غالب، اذهان عمومی را قالب داده است اندیشه موسوم به ظل الهی، فاتح‌الهی و حافظ‌الرعایایی بودن پادشاه بوده است و این اندیشه، در خلال این تاریخ، کمتر در قالبی فعلی و عملی به چالش کشیده شده است. فلذا در خلال تاریخ مذکور، پادشاه مالک عرض، ناموس و حتی حق حیات فرد فرد ایرانیان (رعایا) دانسته شده است. اما این اندیشه غالب در سایه یک اتفاق به ظاهر ساده و در عالم واقع بیچیده و اثرگذار، دستخوش تغییر گردید و در ورطه تلاطم افتاد و آن اتفاق عبارت از مبادرت طلبیه‌ای جوان به نام میرزا رضا کرمانی، از شاگردان و مریدان سید جمال الدین اسدآبادی به قتل ناصرالدین شاه قاجار است. به نظر می‌رسد این اقدام به ظاهر ساده از جهاتی چند، موجبات ایجاد تغییر در اندیشه ایرانیان مسلمان را پدید آورد. اول آنکه اقدام میرزا رضا کرمانی به دلیل کسوت طلبگی و معروفیت او به شاگردی سید جمال الدین اسدآبادی (از روحانیون به ظاهر خارج از کسوت روحانیت و در واقع مصلحی اجتماعی با شأن روحانی) این بار این معنا را در اذهان ملت تزریق می‌نمود که حدیث ظل‌الهی پادشاهان حدیثی ساختگی و ابزاری جهت استثمار خلق بوده است زیرا اگر جز آن بود نمی‌بایست نماینده‌ای از داعیه داران و مبلغان دین و علم الهی، سایه خداوند را نشانه می‌گرفت. دومین نکته در این اقدام، جسارت یافتن ملت در اسیتفای حقوق خود از دستگاه پادشاهی بود زیرا پیش از تاریخ و به جبر تعلیمات حاکم، پادشاه، خداوند روی زمین ملت محسوب می‌شد و ملت در قبال او تنها و تنها رعایایی مکلف و نه بهره‌مند از حقوق محسوب می‌شدند و بالاخره سومین نکته آنکه رابطه ادعایی میان شاه و دین از یک سو و پادشاه و روحانیت از دیگر سو. اینک و در سایه این اقدام در قالب فاصله‌ای عمیق قرائت شد و مردم، در سایه این قرائت، اقدام میرزای شیرازی در تحریم استعمال توتون و تنباکو در سالهای پیش را نه فقط در قامت بیگانه‌ستیزی ایشان، بلکه مویدی بر اختلافات فی‌مابین روحانیت و شاه قرائت کردند و در حقیقت حلقه

مکمل اقدام میرزای شیرازی را در اقدام میرزا رضا کرمانی و اخوانی نمودند. به هر حال آنچه در عرصه عمل از این امر نتیجه شد، در حقیقت بروز انقلابی در اندیشه ملت در نفی ظل الهی پادشاه بود که در کنار سایر عوامل و رخنمایی و یژه‌ای، موجبات وقوع مشروطیت را فراهم ساخت.

اما ذکر مقدمه مفصل حاضر چه ارتباطی با بحث و بررسی شخصیتی دارد که حدود یک صد سال بعد در زمره افراد و شخصیت‌های نقش‌آفرین و اثرگذار در تاریخ کشور در مسائل سیاسی و اجتماعی آن محسوب می‌شود: شهید مجتبی نواب صفوی. تأملی در ظرف زمانی ظهور نواب در سپهر سیاسی ایرانی، حکایت از وجود مشابهت‌هایی میان اقدامات او در زمینه‌سازی انقلاب ۱۲۵۷ در ایران با آنچه حاصل اقدام میرزا رضا کرمانی در زمینه‌سازی نهضت یا انقلاب مشروطه و گزارش شده است دارد. و این امر در حالی است که نویسنده این سطور، با خواننده هم عقیده است که قطعاً چنان که جوان کرمانی (به حسب فامیل) وقوع نهضت یا انقلاب مشروطه را یقیناً ملحوظ نظر قرار نداده بود و احتمالاً به حکم تکلیف به قتل ناصرالدین شاه مبادرت ورزیده بود، جوان اصالتاً اصفهانی (پدر نواب صفوی از خاندان میرلوحی اصفهانی بوده است) نیز بی‌گمان وقوع انقلاب اسلامی ۵۷ را پیش‌بینی نمی‌نمود و همچون سلف خود از سر تکلیف به افعالی انقلابی مبادرت می‌نموده است. و این در حالی است که در نقش نواب صفوی در امر زمینه‌سازی و بستر سازی جهت قیام و حرکت یا تغافل حاکم بر اقدام میرزا رضا کرمانی مشهود نیست،

نظر به آنچه گذشت مقاله حاضر بر آن است تا به بازشناسی اجمالی دغدغه‌های نواب صفوی و میزان اثرگذاری او در تحولات ایران معاصر بپردازد، امری که در کمال تأسف با انگ و ننگ‌هایی به شخصیت نواب چون افراطگرایی، تعصب‌ورزی مذهبی، مبادرت به عملیات تروریستی و در خوشبینانه‌ترین حالت، زمانه‌ناشناسی همراه شده و سنگینی سایه چنین اتهاماتی به خدی بوده است که نه تنها نزدیکی منصفانه به این شخصیت را با دشواری‌هایی در جامعه علمی کشور مواجه کرده است، بلکه از جایگاه او در گفتمان انقلاب اسلامی کمتر سخن گفته شده است.

شخصت نواب صفوی

بی‌گمان یکی از اشکالات اساسی در امر اساسی در امر قضاوت در خصوص شخصیتها و افراد از یک سو و رویدادها و وقایع مهم تاریخی از دیگر سو، عدم تلاش پژوهشگران در ایجاد تمایز میان دو منطق از پیش ساخته و بازسازی شده است. توضیح آنکه در منطق از پیش ساخته شده حاکم بر ذهن پژوهشگر، او خواهد کوشید تا شخصیت یا واقعه تاریخی یا مسئله مورد مطالعه خویش را دقیقاً و مبتنی بر آنچه در عالم حقیقت روی داده است ارزیابی کند و بدیهی است که در چنین شرایطی، مورد مطالعه در ظرف زمانی و محیط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی محاط بر شخصیت یا واقعه ملحوظ نظر قرار خواهد گرفت. در مقابل و مبتنی بر منطق سازی شده، پژوهشگر بدون توجه به ظرف زمانی و اوضاع و شرایط حاکم بر شخصیت یا رویداد مورد مطالعه و برخلاف انتظار، مورد مطالعه خویش را از و رأی عینکی معطوف به ارزشها، نگرشها و مقتضیات زمانه خود بررسی می‌کند. و بدیهی است که نگاه معطوف به هر یک از دو منطق نتایجی کاملاً متفاوت خواهد داشت.

با توجه به آنچه که گذشت، به نظر می‌رسد شخصیت نواب صفوی و عملکرد او و تشکیلات متبوعش، یعنی فدائیان اسلام، بیش و پیش از آنکه براساس منطقی از پیش ساخته مطالعه شود، بار سنگین تحمیل منطق بازسازی شده را بر شانه‌های خود احساس می‌کند. و این در حالی

است که واقعیت ماجرا از جنس دیگری است. یکی از راهکارهای گریز از سقوط در ورطه غیر علمی منطق بازسازی شده در خصوص شناخت شخصیت نواب، مطالعه او از زاویه دید نزدیکان او و کسان است که هم، این شخصیت و هم ظرف زمانی زمانه نواب را از نزدیک درک کرده‌اند. فلذا نگاهی به تعریف یاران، دوستان و بالاخره آشنایان نواب صفوی تا حدودی به امر بازشناسی شخصیت او مساعدت می‌کند. شهید سید محمد واحدی از نزدیکان و افراد مورد وثوق نواب صفوی، وی را فردی با دغدغه‌های عمیق مذهبی معرفی می‌کند و علت العلل حضور نواب در سپهر سیاسی کشور را در سایه همین دغدغه‌ها معرفی می‌نماید.

«... هنوز بیش از چند سال از تحصیل ایشان نگذشته بود که مراحل عالی از دروس دینی را طی کرده بودند که روزی در حجره (نجف) کتابی از کسروی به دستشان رسید، آتش به قلبشان زد و از جای حرکتشان داد. فکر کردند یک فرد مسلمان زنده باشد و به ساحت اولیاء دین جسارت شود؟ آیا سزاوار است؟ در عرض چند روز در میان طلاب و علماء نجف هیجانی ایجاد نمود و بالاخره بنا بر تصمیم بعضی از علمای نجف... بنا شد که ایشان به نمایندگی از طرف حوزه علمیه به ایران بیاید و پس از انجام استقبال‌هایی در مسیر راه، به تهران وارد شود و با تغییر افکار منحرف شده جوانان، بساط کسروی را جمع کند، ولی به علی این نقشه عوض شد و به طور عادی از طریق بصره وارد ایران شدند. در ابتدای ورود به ایران به ایشان اطلاع دادند که کسروی در آبادان، عده زیادی از جوانان را اغفال نموده است، به این مناسبت چند روزی را در آبادان توقف کردند که با مردم صحبت کنند» علی دوانی، تاریخ‌نگار و از آشنایان نواب صفوی سابقه آشنایی با ایشان را به سال ۱۳۲۲ و در نجف گزارش می‌کند و تصویر «سید لاغر اندام و خوش سیم» را از او ارائه می‌کند.

دورانی در نقل خاطرات خود از جلسات یکی از فضلا با نام شیخ محمد آقا تهرانی یاد کرده و نواب را از شرکت کنندگان در این جلسات معرفی

● سخنرانی در جمع یاران پس از آزادی از زندان. بهمن ماه ۱۳۳۱



من این نوع جریان سازی‌ها، رسواتر از آنند که جدی گرفته شوند. پدرم در ۲۷ آبان سال ۱۳۳۱، هنگامی که از زندان آزاد می‌شوند، پس از زیارت حضرت عبدالعظیم (ع) به دیدار آیت‌الله کاشانی می‌روند. در این دیدار آیت‌الله کاشانی به نشانه تفقد دست بر سر پدرم می‌گذارند که عکس آن در آرشیوهای گوناگون، در دسترس هست. حضرت آیت‌الله کاشانی چندین بار تکرار می‌کنند، «آفرین پسرم! آفرین بر این کاری که کردی!» پدر در آنجا اذان می‌گویند و مورد قدردانی آیت‌الله کاشانی صادر کرده بودند.

س. شیوه و عملکرد شهید طهماسبی قبل و بعد از ترور رزم‌آرا و پس از رهایی از زندان چگونه بود؟
ج. پدر من و فدائیان اسلام انصافاً به حکم و وظیفه عمل می‌کردند و تشویق و تذکیر دیگران در رفتار و عملکرد آنها تأثیر چندانی نداشت. هنگامی که پدر از زندان آزاد می‌شوند و از ایشان سؤال می‌شود که، «آیا خوشحال هستید؟» جواب می‌دهند، «من هنگامی خوشحال خواهم شد که کارم برای ملت ثمر داشته باشد. من ادای وظیفه کرده‌ام.» پدرم ایمان و اعتقاد عجیبی به احکام اسلام داشتند و با آن که حرکتشان، مسیر تاریخ معاصر را دگرگون کرد، به هیچ وجه چیزی را به خود نسبت نمی‌دادند و فکر و ذکر و عملشان، منحصرأ در جهت رضای خداوند و خدمت به مظلومان بود.

س. نحوه مواجهه شهید طهماسبی با اختلافات داخلی فدائیان اسلام چه بود؟

ج. ظاهرأ ایشان چندان وارد قضایای اختلافات نمی‌شده‌اند. من با کسانی که از فدائیان اسلام طرد شده بودند، صحبت کرده‌ام و حتی یکی از آنها هم از پدر، خاطره تلخی را به یاد دارند. پدر با همه ملاطفت داشتند و از آنجا که بسیار صبور و کم حرف بودند و در اوقاتی که درگیر مسائل اجتماعی نبودند، جز ذکر و عبادت خداوند، کاری نداشتند، بنابراین کمتر از کوره در می‌رفتند و من تا کنون با کسی مواجه نشده‌ام که از ایشان تذکری به دل داشته باشد، البته همین آدم عطف و ملایم، در مواجهه با خصم، بسیار پر صلابت و استوار بود و لحظه‌ای از پانمی‌نشست.

س. آیا پس از ترور رزم‌آرا، در استواری شهید طهماسبی تزلی مشاهده شد؟ نگاه ایشان به حرکت فدائیان اسلام چه بود؟
ج. همان طور که قبلاً هم عرض کردم، پدر مرید مطلق و محض شهید نواب بودند و ایشان را کاملاً قبول داشتند، زیرا مرام و مسلک جمعیت با اعتقادات پدر، همسویی و همخوانی مطلق داشت. ترور رزم‌آرا برای پدر جنبه اعتقادی داشت و این دیگران بودند که به آن جنبه سیاسی می‌دادند. نواب و یارانش در واقع نبرد مسلحانه ایران را آغاز کردند.

س. نگاه مر حوم طهماسبی به دکتر مصدق چگونه بود؟

ج. پدرم و فدائیان اسلام، طبق توافق‌هایی که پیش از ترور رزم‌آرا با سران جبهه ملی داشتند، منتظر بودند که حکومت دکتر مصدق به محض استقرار، این احکام را اجرا کند. از جمله آن که

تولید، ورود و فروش مشروبات الکلی ممنوع باشد. دکتر مصدق معتقد بود که اگر فروش مشروبات الکلی قطع شود، از ده درصد درآمد مالیاتی حاصل از آن محروم خواهند شد. بدیهی است چنین توجیهی برای پدر من و فدائیان اسلام پذیرفتنی نبود.

س. از آخرین دستگیری و آخرین دیدار خانواده، با شهید طهماسبی و سپس شهادت ایشان بر ایمان سخن بگوئید.

ج. ظاهرأ یک روز قبل از اعدام، خانواده به دیدار پدر می‌روند و مرا هم می‌برند. البته آنها به هیچ وجه تصور نمی‌کردند که پدر اعدام شوند، چون در موارد قبلی، با تلاش روحانیون و از طریق مراجع توانسته بودند حکم‌رهایی پدر و سایر فدائیان را بگیرند. خانم مرحوم نواب، مادر واحدی‌ها و همه کسانی که به نوعی با این زندانیان مرتبط بودند، تلاش‌های گسترده‌ای را برای نجات آنها آغاز می‌کنند. البته پدر همیشه منتظر بوده‌اند که به شهادت برسند و همیشه هم به مادر می‌گفتند که معلوم نیست چند صباح دیگر زنده باشم. یادم می‌آید که پس از انقلاب، هنگامی که عکس‌هایی را از بازجویی‌ها و اعدام پدر، برای مادر بردم، ایشان تاب و توان از دست دادند و به شدت متقلب شدند، چون اعدام پدر بسیار غیرمترقبه بوده است.

س. احساسات شما به عنوان فرزند ایشان، نسبت به شهید طهماسبی چگونه تکوین پیدا کرد؟ برای شناخت ایشان چه سیری را طی کردید؟ اینک نسبت به ایشان چه دیدگاهی دارید و آیا این شناخت را کامل می‌دانید؟

ج. ابعاد شخصیتی افراد را، به ویژه اگر انسان‌های خاص و ممتازی باشند، نمی‌توان به طور کامل از خلال گفته‌های دیگران دریافت. معاشر بودن با پدر و لحظات کودکی و نوجوانی را با ایشان سپری کردن، نعمتی است که من از آن محروم بوده و پیوسته حسرت آن را به دل داشته‌ام. اما من در مجموع در خانواده‌ای بزرگ شده‌ام که عناد با حکومت پهلوی و شخص شاه، با تار و پود وجودمان عجین بود. خانواده دائی بزرگوارم، آقای نیکنام که اینک بیمار هستند، پیوسته از سوی رژیم، تحت تعقیب و فشار بوده‌اند، بنابراین من در خانواده‌ای کاملاً سیاسی بار آمده‌ام. از مرحوم مادر و دیگران درباره پدر، بسیار شنیده‌ام و احساس می‌کنم، پنجاه سال که هیچ اگر صد و پنجاه سال هم در این دنیا زندگی کنم، به گرد پای او هم نمی‌رسم. خلوص پدر و پشت کردن به دنیا، در ایشان چنان جلوه‌ای دارد که فقط در مردان خدا می‌توان سراغ کرد. چه کسی باور می‌کند که پدر و مادر من در تک‌اتاقی در خانه‌ای که شهید نواب اجاره کرده بودند، زندگی می‌کردند و زیرانداز آنها روزنامه بوده است. بسیاری از معاندین سعی کردند فدائیان اسلام را جیره‌خوار انگلیس قلمداد کنند، ولی جالب است که بدانید هنگامی که آنها شهید شدند، در بهترین شکل، از آنها لحافی و کاسه و بشقابی، به ارث باقی ماند، در حالی که همه آنها، از جمله پدر، دائماً برای به دست آوردن مناصب و ثروت فراوان تطمیع

می‌شدند و حکومت پهلوی حاضر بود همه چیز در اختیار آنها قرار دهد به شرط آن که دست از عقاید خود بردارند و با او همسوس شوند. در جهانی که حرص مقام، پول و دنیا پرستی به شکلی بارز، مردان مرد را نیز از پای در می‌آورد، باور اجتناب از دنیا و حرکت خالصانه برای خدا و خلق خدا و ثبات و استمرار چینی شگفت، به افسانه شباهت دارد و من که فرزند چنین انسان وارسته‌ای هستم، صادقانه اعتراف می‌کنم که گذشتن از این وادی دشوار، کار هر کسی نیست و ایمانی محکم و یقینی آشکار و روحی آبدیده در کوران حوادث می‌خواهد تا عوجاچ‌ها و انحرافات دنیوی را تاب بیاورد.

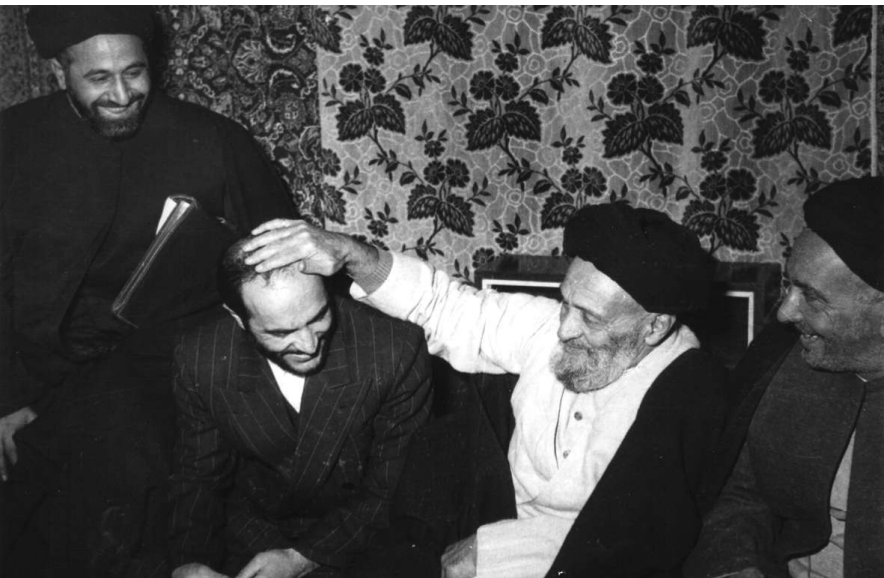
س. به نظر شما، آرمانهای شهید طهماسبی پس از انقلاب تا چه حد تحقق پیدا کرده است؟
ج. با هدایت داهیانه و مقدس حضرت امام (ره) و خلف شایسته ایشان مقام معظم رهبری و برقراری حکومت اسلامی، بدیهی است که آرمان اصیل و اولیه فدائیان اسلام، به تمامی تحقق پیدا کرده است. امام (ره) شخصیتی یگانه و از سلاله مردان حق بودند که با پایداری و صلابتی بی‌نظیر، آنچه را که فدائیان اسلام آرزویش را داشتند و به خاطر آن، جان باختند، محقق ساختند. آثار حرکت الهی امام (ره) در سراسر نقاط جهان، مرهون پایداری‌ها و ایمان بی‌نظیر حضرت امام (ره) است. ایشان در تبیین احکام اسلام و لزوم اجرای آنها، لحظه‌ای تردید به خود راه ندادند و تا لحظه آخر، بر شعار «نه شرقی و نه غربی» که شعار اصلی فدائیان اسلام نیز بود، پای فشردند. این که ما به عنوان وارثان این حرکت عظیم چه عملکردی داریم و تا کجا به آرمانهای فدائیان اسلام و حضرت امام (ره) پایبند هستیم، محتاج موشکافی، مطالعه و بازبینی جدی است. ما در بسیاری از عرصه‌ها به هدف نزدیک شده‌ایم، اما روح مصرف‌زدگی، اختلاف طبقاتی فاحش بین فقیر و غنی، گسترش یأس و رعب در دل جوانان و برخی از این مسائل، نیازمند توجه جدی است.

س. اگر سخنی دارید که ناگفته مانده است، لطفاً بیان بفرمائید.

ج. با تشکر از شما که چنین فرصتی را در اختیار

من قرار دادید، ذکر یک نکته را ضروری می‌دانم. در سالیهای فعالیت فدائیان اسلام، جفای برایشان از سوی رژیمی که به شدت در معرض حمله آنها قرار داشت، امری طبیعی تلقی می‌شود، ولی غفلت از آنها در حال حاضر، کم لطفی آشکار است. فدائیان اسلام و شخص نواب در واقع فتح‌الباب انقلاب اسلامی بودند، بنابراین روا نیست که حتی آرامگاه شایسته‌ای از آنها باقی نمانده باشد. شخص من بارها سعی کردم که در محلی که جنازه پدرم را دفن کردند، به عنوان یادگاری سنگی نصب کنم، ولی ظاهرأ رختی که در آنجا سبز شده است، بیش از این یادآوری و یادگاری می‌ارزد! تا امروز نتوانسته‌ام هیچ یک از مسئولان راقاع سازم که پدر من به عنوان فردی که همه هستی خود را در راه تحقق آرمانی مقدس از دست داد، شایسته کمترین اعزاز و اکرام، یعنی داشتن سنگ قبری ساده است. رفتار دیگر کشورها با قربانیان جنگ‌های جهانی و بناهای یادبودی که برای سربازان آن جنگ می‌سازند و رسیدگی به آثار آنها، این دریغ و درد را در دل پدید می‌آورد که بازماندگان جنگ‌هایی که اهداف آنها نیز الهی نبوده، از اکرام و احترام برخوردارند، در حالی که ما از تکریم کسانی که در سیاه‌ترین شبهای تاریخ این سرزمین، از هستی خود شمع را افروختند و ظلمت دهشتناک آن سالها را شکستند، کمترین تجلیل را نیز به عمل نمی‌آوریم. برگزاری همایش پنجاهمین سال شهادت فدائیان اسلام، اقدام بسیار شایسته‌ای است که من به نوبه خود از آن قدردانی می‌کنم، ولی اگر بناست نسل جوان ما، در عصری چنین آشفته و زیربماران افکار آلوده و مسموم، هویت حقیقی خود را باز یابد و مردانه در راه دین خدا بجنگد و ایثار کند، چاره‌ای جز ارائه شایسته زندگی و عملکرد بزرگ مردان راه دین و کشور، نداریم. تکریم مردان حق، تکریم دین حق و موجب اعتلای جوانان ماست.

س. با تشکر از شما و آرزوی کامیابی و پیروی از راه آن شهید بزرگوار.

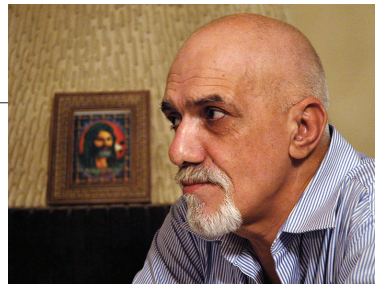


● دیدار شهید طهماسبی با آیت‌الله کاشانی پس از آزادی از زندان. آبانماه ۱۳۳۱

یادباد آن روزگاران

سید مهدی طالقانی

فرزند آیت الله طالقانی



آقا، سراسیمه به حیاط آمدند و فوراً برای او پیغام فرستادند که در شرایطی که همه مملکت به دنبال شما می‌گردند، اذان گفتن علنی به مصلحت نیست و بهتر است احتیاطاً مدتی اذان گفتن را تعطیل کنید.

دقت و هوشیاری مرحوم آقا در طول مدت اقامت شهید نواب و یارانش در منزل ما، در مخفی ماندن محل اقامت آنها نقش بسیار مهمی داشت. گاهی اوقات که بعضی از دوستان آقا، از جمله افرادی که در شهر بانی مشغول به کار بودند، به خانه ما می‌آمدند، به محض این که دچار شک و تردید می‌شدند، آقا به سرعت دست به سرشان می‌کردند و اجازه تفحص و کنجکاوی بیشتر را به آنها نمی‌دادند.

مدتی که گذشت مرحوم نواب و دوستانشان تصمیم گرفتند که از منزل ما بروند و محل اختفای خود را تغییر دهند. آنها ابتدا غسل شهادت کردند، سپس آقا از مرحوم نواب خواستند که کمی تغییر قیافه بدهد. مرحوم نواب به شکل خاصی عمامه می‌بست. آن شب، آقا خودشان عمامه نواب را بستند که تا

اسمی از آقای نواب نبریم. اولین باری که مرحوم نواب را دیدم، چهره‌مهربان و بسیار مصمم ایشان، بسیار برایم جالب بود. من که در عالم بی‌آلایش کودکی‌ام سیر می‌کردم، در همان دو سه روز اول با او انس گرفتم.

از خاطرات شیرین من در آن ایام این است که او هر روز صبح با صمیمیت خاصی، یک آیه یا یک حدیث را با ترجمه فارسی آن به من یاد می‌داد و روز بعد، همان را از من می‌پرسید و اگر درست جواب می‌دادم، پنج ریال به من جایزه می‌داد. من هر شب می‌نشستم و نکاتی را که مرحوم نواب، آن روز صبح به من درس داده بود، با علاقه حفظ می‌کردم و بعد، با اشتیاق منتظر صبح می‌ماندم تا درسم را پس بدهم و پنج ریالی را از او بگیرم و برای خودم چیزی بخرم.

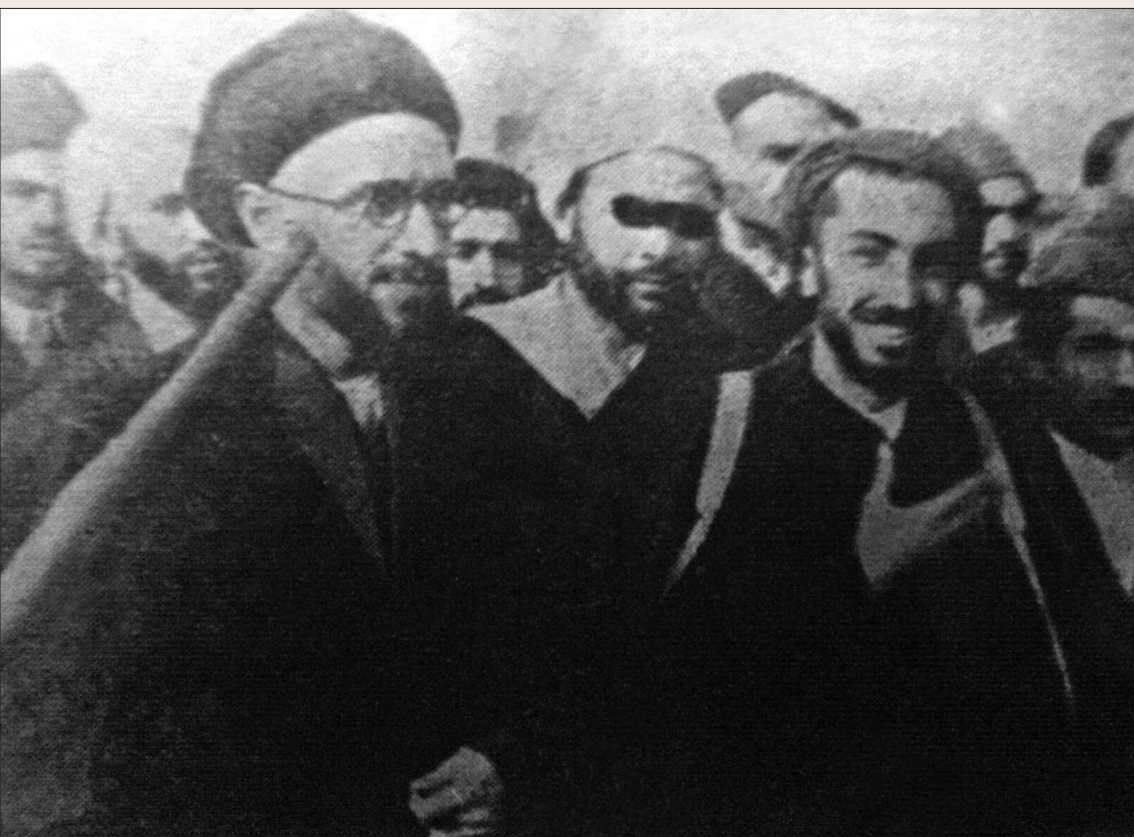
از جمله خاطرات من از دوران اقامت آنها در منزل ما این است که بر حسب سنت حسنه خودشان، هر جا که بودند، صبح‌ها با صدای بلند اذان می‌دادند. روز اولی هم که به خانه ما آمدند، هنگام سحر بود که مرحوم نواب روی بام خانه رفت و اذان داد.

پس از ترور نافر جام حسین علاء، حکومت پهلوی، تمامی توش و توان خود را برای امحای فدائیان اسلام و رهایی از مقابله و رویارویی با آنان، به کار گرفت و عمال رژیم، برای دستگیری شهید نواب صفوی و یارانش بسیج شدند، به طوری که آنها به ناچار به زندگی مخفی روی آوردند.

در آن ایام، حتی آشنایان فدائیان، از ترس جو پلیسی حاکم، جرئت نداشتند به آنها پناه بدهند. اما آقا (مرحوم آیت‌الله طالقانی) با روی گشاده از آنان استقبال کردند و با آن که خود ایشان و منزل ما تحت نظر بودند، آنها را به خانه ما آوردند. در آن روزها من سن چندانی نداشتم و به همین دلیل جزئیات را به خاطر ندارم، اما بعضی از وقایع را به خاطر سپرده و یا از زبان والده شنیده‌ام و همانها را نقل می‌کنم.

مرحوم آقا از این که قرار بود شهید نواب و دوستانش به منزل ما بیایند، بسیار خوشحال بودند و حتی هنگامی که خبر دار شدند که آنها دارند به خانه ما می‌آیند. مسافتی را از منزل ما که در آن ایام در خیابان امیریه (قلعه وزیر) بود، به استقبال آنها رفتند. منزل قدیمی ما دو طبقه بود. در اتاقهای طبقه پایین، خانواده ما زندگی می‌کردند و در طبقه بالا، کتابخانه آقا و اتاق پذیرایی از مهمانها قرار داشتند. مرحوم نواب و دوستانش در طبقه بالا سکونت کردند. از همان روز اول، آقا مکرر به ما سفارش می‌کردند که بیرون از منزل به کسی نگوئیم که این افراد در خانه ما میهمان هستند و یک وقت پیش دوستانمان،

اولین باری که مرحوم نواب را دیدم، چهره‌مهربان و مصمم ایشان، بسیار برایم جالب بود



میکند: «فراموش نمی‌کنم یک شب هنگام تفسیر قرآن، مرحوم شیخ محمد تهرانی نوشته‌های احمد کسروی را که در تهران بر ضد شیعه و روحانیت منتشر و به طرز مرموزی در همه جا پخش می‌شد مورد بحث قرار داد و گفت: کسروی نسبت به امام جعفر صادق (ع) و امام زمان (عج) تصریحاً توهین می‌کند و کسی نیست که نفس او را خفه کند و مشتی به دهانش بکوبد.» در این هنگام سید مجتبی تهرانی (نواب صفوی) با صدای بلند گفت: «فرزندان علی هستند که جواب او را بدهند.» از طرز سخن گفتن سید مجتبی هه حضار در سکوت فرو رفتند، به خصوص که صدای سید به یک طلبه نمی‌ماند و اصولاً سخن گفتنش به یک فرد انقلابی می‌ماند».

محمد مهدی عبد خدایی از یاران نواب در بیان برخوردها و سخنرانی‌های او دریافت‌های خد را این چنین عنوان می‌دارد «روش نواب این بود، که با یکایک افرادی که به دیدنش می‌رفتند احوالپرسی می‌کرد و نصیحتی یا نکته‌ای اخلاقی هم مطرح می‌کرد... در همه جلساتی که پدرم داشتند غیر ممکن بود که قال الصادق یا قال الباقری در آن نباشد. نواب صفوی هم با قال الباقرو قال الصادق و آیات قران شروع می‌کرد اما شیوه‌ها تفاوت می‌کرد. پدرم آیات اخلاقی می‌خواند و نواب آیات جهاد را تلاوت می‌کرد و احادیث هیجان‌انگیز مبارزه را بیان می‌کرد».

مراد از نقل قول‌های فوق از سویی توجه به انگیزه‌های نواب صفوی از حضور در عرصه سیاست و اجتماع ایران در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ شمسی است و از دیگر سو حصول گزارشی از چگونگی نگاه او به مسائل مختلف سیاسی و اجتماعی، در مقابل چنین نگاه‌هایی، دیدگاه‌های دیگری نیز که متأسفانه بر اساس منطق بازسازی شده شکل گرفته‌اند، حرکت نواب و تشکیلات متبوع او فدائیان اسلام را به شائبه‌هایی چون بنیادگرایی متعصبانه متصف می‌سازند، چنانکه صاحب کتاب ایران بین دو انقلاب آورده است «فدائیان به اسلام بنیادگرا تعهد متعصبانه داشتند. مفاد برنامه این سازمان از کلیاتی درباره پرهیزگاری و متسحبات شرعی فراتر می‌رفت و خواسته‌های ویژه‌ای را همچون منع الکل، سیگار، تراباک، فیلم و قمار بازی، قطع دست جنایت‌کاران و اعدام متجاوزان اصلاح‌ناپذیر، ممنوعیت همه نوع لباس خارجی، مجازات رشوه‌دهنده و رشوه گیرنده، تنبیه روحانیونی که از موقعیت‌های مذهبی خود سوء استفاده می‌کردند، حذف رشته‌های غیراسلامی مانند موسیقی از دروس مدارس و مقرر کردن حجاب برای زنان تا جایی که بتوانند به نقش سنتی و پاک خود در خانه بازگردند، در برمی‌گرفت.»

در مورد قضاوت فوق و قضاوت‌های مشابه در خصوص اندیشه نواب و یاران او به نظر می‌رسد آن‌گاه چنین قضاوت‌هایی بر محملی از صدق استوار شد که در نظر آوری‌م اولاً در شرایط مورد نظر (دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ شمسی) بی‌پروایی حملات فکری به دین در سایه حاکمیت متصلب سیاسی به حدی است که حاصل آن انتشار آزادانه کتابهایی چون کتب ضد شیعی کسروی از یک سو و کتابهایی چون اسرار هزار ساله (که منجر به پاسخگویی امام راحل به آن در سال ۱۳۲۴ در قالب کشف الاسرار شد) از دیگر سوست. در عین حال در زمانه بحث غفلت از اجرای احکام اسلام در جامعه‌ای شیعی و در مقابل تعمیق فساد و فحشاء و بی‌بند و باری اولین و اساسی‌ترین فریضه را در نگاه جوانان هواخواه اسلام، مبارزه با منکرات، تأکید بر اجرای احکام و تعالیم اسلام و بالاخره مبارزه با علت‌العلل رواج مسائل فسادانگیز یعنی استعمار معرفی می‌دارد و بدیهی است که اشاره به نکاتی چون حذف رشته‌های غیراسلامی مانند موسیقی از دروس مدارس یا مقرر کردن حجاب برای زنان تا جایی که بتوانند به نقش سنتی و پاک خود در خانه بازگردند چنانچه در اعلامیه فدائیان در سال ۱۳۲۹ آمده و متمسک افرادی چون آبراهامیان قرار گرفته است از همین زاویه قابل قرائت و تفسیر باشد.

اما صرف نظر از تلاش برای سنجش میزان صحت یا سقم این ادعاها نکته جالب توجه پاسخگویی به این سؤال است که در شرایط مورد بررسی در پشت اندیشه، کلام و رفتار نواب صفوی چه منطقی نهفته است که از یک سو (به رغم سن کم) موفق به اثرگذاری و نقش‌آفرینی می‌گردد و از دیگر سو از آنچنان نفوذ کلامی بهره‌مند می‌شود که فردی چون شهید مهدی عراقی حضور در مأموریت‌هایی چون اعدام هژیر، ترور شاه در تشیع جنازه رضا خان، اعدام انقلابی رزم‌آرا و... را به جان

می‌خرد و در عرصه‌های خطر خیز مذکور صمیمانه حاضر می‌شود و یاد دیگر یاران فدائیان اسلام هر یک به فراخور احوال خویش متکفل مأموریت‌هایی مشابه می‌شوند.

منطق اقدامات نواب صفوی

چنانکه گذشت نواب صفوی هنگامی که از محتویات کتب کسروی آگاهی یافت، رهسپار ایران شد و به عنوان فرزندی از فرزندان علی (ع) بر آن گردید تا جواب کسروی را بدهد. اما آیا چنانکه شایع است این اقدام او اقدامی خودسرانه بوده است؟ آیا به تعبیری راهکار مقابله با اندیشه‌های منحرف کسروی مبادرت به ترور او بوده است و بالاخره آیا این فعل نواب اقدامی ترور یستی محسوب می‌شود. دوانی در نوشته‌های خود از ارادت نواب به علامه امینی، صاحب‌الغدیر و رابطه ایشان با وی در زمان انتشار کتاب کسروی و وصول خبر آن به نجف اشاره می‌کند و به نقل از کتاب برنامه کار فدائیان اسلام می‌افزاید «در یکی از روزها عده‌ای از علما در منزل مرحوم آیت‌الله علامه امینی جمع شدند و راجع به کسروی صحبت کردند و نظریه آنان ارتداد چنین کسی بود. شهید نواب صفوی می‌فرمود که من در آنجا بودم و سخنان علما را استماع می‌کردم در پایان سخنان آنها برخاستم و به طرف ایران حرکت کردم». شهید محمد واحدی نیز ضمن اشاره به مشورت نواب با علامه امینی اذعان می‌دارد که حکم ارتداد کسروی را نواب از اسناد خود حاج آقا حسین قمی گرفته بود «چون حکم ارتداد وی را از اسناد خود حاج آقا حسین قمی گرفته بود او (کسروی) را مرتد و مفسد تشخیص داد و قتل او را لازم شمرد» نکته جالب توجه در این باب آن که به رغم پشتگرمی نواب به تأییدات بزرگانی چون علامه امینی و قمی امر تهیه سلاح برای ترور کسروی از مجرای یکی دیگر از بزرگان علما حاصل شده است «وی با آیت‌الله حاج سید محمد حسین طالقانی مشورت کرد و ایشان نیز مبلغی را برای خرید اسلحه به وی داد و نواب در مقابله بعدی (پیش از این نواب کوشیده بود با استدلال و منطق و حتی دعوت به مناظره کسروی را از استمرار راه باز دارد) کسروی را هدف گلوله قرار داد اما چون اسلحه فرسوده بود کار به انجام نرسید و خود توسط مأمورین رژیم دستگیر شد». نظر به آنچه گذشت نه تنها دامان نواب از شائبه افراط‌گری میرا می‌شود بلکه اقدام او در قتل کسروی (اگر چه ناموفق) هم در ابتدا مورد تأیید علمای بزرگ بوده و همین‌طور وقتی پس از قتل کسروی ایشان و دوستانش دستگیر می‌شوند حمایت علما در رفع حصر از ایشان مؤید این مسئله می‌باشد.

از دیگر اقدامات نواب و یاران او در زمانه مورد بحث، مبادرت ایشان به تقل هژیر نخست‌وزیر وقت است و این در حالی است که این اقدام در نهایت منجر به برگزاری مجدد انتخابات مجلس شانزدهم گردید. انتخاباتی که در نتیجه آن راه یافتگان به مجلس موفق به عملیاتی نمودن پروژه ملی شدن نفت گردیدند.

دیگر اقدام فدائیان مبادرت به قتل رزم‌آراء نخست‌وزیر مخالف ملی شدن نفت است. معروف است که رزم‌آراء نه تنها از مخالفان جدی ملی شدن نفت محسوب می‌شد بلکه در نهایت وابستگی صراحتاً اعلام می‌نمود «ایرانیانی که نمی‌توانند یک لوله تفنگ بسازند چگونه می‌خواهند صنعت نفت را اداره و ملی کنند». هم او با افتخار در خصوص اصرار کنندگان بر ملی شدن صنعت نفت اعلام می‌کرد که «اگر مصدق و کاشانی بر ملی شدن زیاد پافشاری کنند مسجد را بر سر کاشانی و مجلس را بر سر مصدق خراب خواهم کرد.» و بدیهی است که با توجه به این واقعیات اقدامات فدائیان به رهبری نواب در جهت رفع مانع اساسی از سر راه ملی شدن صنعت نفت شایسته تأملی جدی و ستایشی اساسی است.

مبادرت به ترور حسین علا، نخست‌وزیری که با هدف امضای پیمان بغداد رهسپار سفر بود، اگر چه ناموفق ماند، اما در کارنامه نواب و فدائیان از درخشش خاصی برخوردار است و از روحیه ضد استعماری نواب و جماعتی متبوعش خبری دهد.

و بالاخره مخالفت‌های نواب و فدائیان با حکومت دکتر مصدق از منظر عدم اهتمام او به اجرای احکام اسلامی، رواج معروفات و نهی از منکرات در جامعه شیعی قابل بررسی است، امری که در سایه از تلاش او برای ملی شدن صنعت نفت معمولاً و عمدتاً مغفول واقع می‌شود.

نکته پایانی متوجه خصیصه عملگرایی نواب صفوی است که به این شکل قابل جمع بندی است:

– او به فراخور احوال خود موفق به در نوردیدن شکاف میان عالم ذهن و عین گردید و در سطح آرمان پروازی متوقف نماند. – تکلیف‌گرایی خصیصه بارز نواب صفوی است و وجه‌الترکدار این تکلیف گرایی پایبندی او به پرهیز از هر گونه تقیه است – در امر عملیاتی ساختن ذهنیات و آرمانها، نواب ابتدا و بیش و پیش از هر چیز از خود آغاز کرد چنانکه او اولین حمله به کسروی را خود شخصاً انجام داد.

– نواب صفوی و جماعت متبوعش اگر چه طرحی از حکومت اسلامی به معنای واقعی کلام ارائه نکردند (که البته به لحاظ شرایط حاکم بر کشور از یک سو و عدم نظریه پردازی در حکومت اسلامی از سوی دیگر چنین انتظاری هم از آنان و جود نداشته است) اما با اقدامات خویش از یک طرف موجبات تسهیل وقوع رویدادهایی مهمی همچون ملی شدن صنعت نفت را فراهم آوردند و از طرف دیگر التزام عملی به مفاهیمی چون اسلام‌خواهی، عدالت‌طلبی، مبارزه با منکرات و تعمیق معروفات را در جامعه مسلمانان ایرانی مورد تصریح و تأکید قرار دادند و از این حیث جرقه‌هایی را در مسیر انقلاب اسلامی و شکل دادن به گفتمان انقلاب اسلامی راموجب گردیدند. امری که تقویت آنها در سالهای بعد به رخ‌نمایی انقلاب اسلامی و پیروزی آن در سال ۱۳۵۷ انجامید.

تأملی در ظرف زمانی ظهور نواب در سپهر سیاسی ایران حکایت از وجود

مشابهت‌هایی میان اقدامات او در زمینه سازی انقلاب ۱۳۵۷ در ایران با آنچه

حاصل اقدام میرزا رضا کرمانی در زمینه سازی نهضت یا انقلاب مشروطه گزارش

شده است، دارد



● گفت وگوباخیرنگران جراید. آذرماه ۱۳۳۳

انسانی از آن گونه که بایست

● سید محسن میردامادی



● شهید نواب در جمع یاران، پس از آزادی از زندان. بهمن ماه ۱۳۳۱

تازه قدم به سالهای نوجوانی گذاشته بودم و احساس می‌کردم باید وظایف شرعی خود را انجام دهم و از مسائل اجتماعی و سیاسی چیزی نمی‌دانستم که میهمانی به خانه ما آمد که سرنوشت آینده مرا رقم زد. این میهمان تازه وارد که سخت مجذوبم کرده بود و حالات مختلفش، مرا به تحیر و آمی داشت، طلبه‌ای جوان و لاغر اندام و پریده رنگ بود که گاه عمامه سیاه بر سر می‌گذاشت و گاه شال سبز می‌بست. بعدها دانستم که نام او سید مجتبی نواب صفوی و از سوی حکومت، تحت تعقیب است. از خود می‌پرسیدم، «مگر نمی‌گویند دین از سیاست جداست و یک روحانی نباید در مسائل سیاسی دخالت کند، پس چرا این آقا تحت تعقیب است. اگر کاری نکرده باشد که کاری به او ندارند و اگر هم در سیاست دخالت کرده باشد که از شأن روحانیت تخلف کرده و باید مجازات شود.»

اما شأن و مرتبت و محبت و حسن خلق او چنان مجذوبم کرد که در خانه و مدرسه، لحظه‌ای زیاد او غافل نبودم. حالات عجیبی داشت. هنگامی که حرف می‌زد، مثل کسی بود که در مقابل هزاران مستمع سخن می‌گوید. با شور و حرارت و جدی حرف می‌زد و هنگامی که سخن به توحید و یگانگی خداوند می‌رسید، همه و جودش از باور و اعتقاد سرشار بود. به هنگام نماز، چنان عاشقانه، با معبود به راز و نیز می‌پرداخت که جز به او، به هیچ چیز و هیچ کسی توجه نداشت. در قنوت اشک می‌ریخت و آرزوی شهادت در راه خدا و به خون خود غلتیدن را می‌کرد. آن‌گاه که به بحث سیاسی می‌پرداخت، همچون پهلوانان عرصه سیاست، به تجزیه و تحلیل می‌پرداخت و چون منکری را مشاهده می‌کرد، از خود بی خود می‌شد و با قدرت برای محو نابودی آن اقدام

می‌کرد. هر گاه صدای ناله مستمندی را می‌شنید، حتی با بخشیدن لباس خود، به فریاد او می‌رسید. یادم هست که همان روزها، فقیری پشت در خانه ما آمد و ناله می‌کرد و کسی هم در خانه نبود تا جواب او را بدهد. ظاهراً ایشان پول نداشتند تا انفاق کنند. وقتی دم در رفتند و دیدند که شلوار آن فقیر، پاره است، شلوار خود را که تازه هم دوخته شده بود، از پا درآوردند و به او دادند در حالی که زمستان و هوا بسیار سرد بود و ایشان با یک پیژامه سر می‌کردند. این حالات و خصوصیات اخلاقی، توأم با نصایح ایشان، مرا سخت مجذوب او کرده بود. همیشه می‌گفت، «پسر عمو! بکوش در زندگی یاور اسلام و دین خدا باشی. امروز اسلام غریب است و به یاری انسانهای پاک سرشت، نیاز دارد. امروز، استکبار با همه قدرت خود، برای هدم آثار اسلام بسیج شده و

حدی در تغییر قیافه‌ی او مؤثر بود. آقا از شهید نواب خواستند که موقتاً عمامه سفید بگذارد، اما او نپذیرفت و گفت، «سیادت خود را فدای ترس از دستگیری نمی‌کنم» بعد آقا یک عینک دودی هم دادند به او تا بزند. آنچه که از اخلاق و رفتار نواب به یادم هست، شجاعت بی‌نظیر او و نترسیدن از دستگیری و شهادت بود. به همین دلیل، چندان احتیاط‌های ایمنی را رعایت نمی‌کرد. آن شب، آخرین باری بود که او را دیدم. با آقا خدا حافظی گرمی‌کرد و ظاهراً به منزل آقایی به نام حمید ذوالقدر رفت و در همان جا هم دستگیر شد.

پس از رفتن آنها، بلافاصله از فرمانداری نظامی آمدند و در خانه ما را شکستند و همه خانه را زیر و رو کردند. بعضی از آنها از دیوار خانه بالا آمدند.

نیمه شب بود که همه از خواب بیدار شدیم و دیدیم آنها اسلحه‌هایشان را به طرف اتاق‌ها نشانه گرفته‌اند. تفتیش آنها در انتهای کار،

حالت مضحکی به خود گرفت، به طوری که خواهر و برادرهایم به آنها توصیه می‌کردند که داخل کتوها و کمد‌ها را هم بگردند، شاید مرحوم نواب را در آنجا پیدا کنند!

مرحوم نواب هنگامی که می‌خواست از خانه ما بسرود، لباده‌اش شسته شده بود و نتوانست آن را ببرد و به جای آن با لباده آقا رفت و با همان هم اعدام شد. آقا تا مدت‌ها پس از شهادت مرحوم نواب، لباده او را می‌پوشیدند و بیرون می‌رفتند.

یادم می‌آید که پس از اعدام شهید حسین امامی، فدائیان اسلام، سخت تحت پیگرد دستگاه حاکمه قرار گرفتند. در آن زمان هم به پیشنهاد آقا، آنها به طالقان می‌روند و شهید نواب با نام «آقای نجفی» در آنجا می‌ماند. مرحوم آقا برای جلوگیری از حساسیت اطرافیان، شهید نواب و یارانش را به دهات مجاور بردند. آنها در آنجا شروع به انجام کارهای عمرانی و آبادانی کردند، دستشویی و حمام

ساختند، رودخانه ده را لایروبی کردند، نماز جماعت و سخنرانی برای مردم ترتیب دادند و در ده شور و شوقی ایجاد کردند.

در نزدیکی ده جایی به نام بادامستان بود که امام‌زاده‌ای داشت و مردم اطراف، در روزهای جمعه در آنجا جمع می‌شدند. در آنجا مردم به یکدیگر می‌گفتند که یک «آقای نجفی» ای آمده که شور و نشاطی بر پا کرده است. مرحوم نواب و فدائیان اسلام، حدود سه ماهی در آن ده ماندند و منشأ اثرات بی‌شماری شدند و وقتی به ناچار، آنجا را ترک کردند، خاطره بسیار خوش و همراه با حسرتی را در دل مردم به جا گذاشتند.

از صمیمیت مرحوم نواب و مرحوم آقا، این خاطره را نیز به یاد دارم که مرحوم نواب قصد داشت برای شرکت در مؤتمر اسلامی به مصر برود و به مرحوم آقا می‌گوید، «پسر عمو! من عبا‌ی خود را به خشکشویی داده‌ام و حاضر نشده است. شما عبا‌یت را به من بده و فردا برو

عبای مرا بگیر و بپوش.»

یک بار هم بر سر صلاحیت علمی مرحوم نواب سرو صدای زیادی بلند شده بود و مخالفانش علیه او جوسازی می‌کردند. مرحوم آقا همراه با مرحوم فاضل تونی، نامه بلند بالایی در تأیید مراتب علمی او نوشتند که تأثیر فراوان داشت.

مرحوم نواب برای خود هیچ چیز نمی‌خواست و حتی وسایل ضروری زندگیش را به فقرای دولا ب می‌بخشید. هنوز پیرمردهای ورکش طالقان، از او خاطرات شیرینی را به یاد دارند و اصولاً مردم ورکش، او را امام‌زاده‌ای می‌دانند که چند روزی را با آنها بوده است. مرحوم نواب طرفدار فقرزدایی و از بین رفتن سلطه اقتصادی بیگانگان بود. او از مال دنیا هیچ نداشت و در اسناد ساواک آمده است که دارائی‌های او بیش از نیم صفحه کاغذ نمی‌شد. آرمان او، آرمان تمام رهبران انقلاب، یعنی عزت‌طلبی و مخالفت با استعمار بود.

مرحوم نواب برای

خود هیچ چیز

نمی‌خواست و

حتی وسایل

ضروری زندگیش را

به فقرای دولا ب

می‌بخشید. هنوز

پیرمردهای ورکش

طالقان، از او

خاطرات شیرینی

را به یاد دارند و

اصولاً مردم ورکش،

او را امام‌زاده‌ای

می‌دانند که چند

روزی را با آنها بوده

است





● فرمانداری نظامی. اولین ساعات دستگیری. آیتاماه ۱۳۴۴

گفت و گویی از آن سوی زمان

بازجویی اول

«ذره‌ای کینه از فرد یا افرادی در دلم نیست، حتی اگر به من ظلم کرده باشند.»

شهربانی کل کشور

برگ بازجویی و صورت جلسه از سید مجتبی نواب

صفوی

فرزند سید جواد

تاریخ: ۳۴/۹/۱

س. هویت کامل خود را بگویید؟

ج. نام: سید مجتبی. شهرت: نواب صفوی. فرزند:

سید جواد. شماره شناسنامه: ۳۶۴ متولد ۱۳۰۳

هجری شمسی. محل سکونت: خیابان خراسان،

کوچه سید محمد رجبعلی. مالک منزل:

معظمی، کارمند دولت. مذهب: اسلام، دارای

عیال و دو فرزند، هر دو دختر. به یاری خدای توانا:

سید مجتبی نواب صفوی

س. آیا تاکنون محکومیت کبیری داشته‌اید؟

ج. نداشته‌ام. معتقدم که حکم خدا باید اجرا شود

و همه باید فقط در برابر حکم او تسلیم و مطیع

باشند و بس. الحکم لله. به یاری خدای توانا: سید

مجتبی نواب صفوی.

س. به سؤال توجه نکردید، وگرنه چنین پاسخی

نمی‌دادید تکرار می‌شود: آیا محکومیت کبیری

داشته‌اید.

ج. نداشته‌ام. به یاری خدای توانا: سید مجتبی

نواب صفوی.

س. جمعیت فدائیان اسلام را از چه تاریخی

تشکیل دادید؟

ج. جمعیت فدائیان اسلام متعلق به فرد معینی

نیست و از «عالم‌ذر» تشکیل شده و کسانی که در

آنجا دستورات خدا را اجرا کردند، فدائیان راه خدا

بودند و محمد و آل محمد (ع) و تمام پیروان آنها

نیز، فدائیان اسلام هستند. به یاری خدای توانا:

سید مجتبی نواب صفوی.

س. متوجه باشید که این‌جا محل وعظ و خطابه و

یا بحث درباره اصول دین و توحید نیست. از شما

درباره اعمال خلاف فدائیان اسلام که به رهبری

شما مرتکب شده‌اند، سؤال شد. بنابراین از

تشریح وظایف دینی افراد، خودداری کنید. چون

هر کسی وظائف دینیش را انجام می‌دهد. پرسیده

شد تاریخ تأسیس فدائیان اسلام چه موقع بود؟

مورد تشکیلات، در قرآن کریم است که باید از

وجود مقدس پیغمبر سرمشق بگیرید و مسلمان

عارف، باید درس خود را در تمام وظایف فردی و

اجتماعی و یا به قول شما، تجمع و اجتماع، از

مجموعه روش پیامبر (ص) بیاموزد. تشکیلات ما

هم نظامی‌ایمانی و طبیعی دارد، همان‌طور که

تشکیلات مسلمین در گذشته بوده است. به یاری

خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. مظفر علی ذوالقدر، ضارب جناب آقای علاء،

نخست‌وزیر ایران، اظهار می‌دارد که به دستور

نواب صفوی، شخص شما، با گرفتن اسلحه

کمری و یک خنجر و هم چنین پیراهنی که روی

آن جملاتی نوشته شده بود، به ترور نخست‌وزیر

مبادرت کرده است. در صورت تأیید اظهارات

مشارالیه، به طور مشروح توضیح دهید؟

ج. پاسخ این سؤال شما مشروح است که برای

راحتی شما مختصرتر بیان کنم. این‌جا و همه

جا ملک خداست و همه، بندگان خدا هستند و

ما باید فرمان خدا را اطاعت کنیم، خصوصاً

مملکت ایران که مملکت اسلامی و جعفری

است و مطابق همه دلایل و شواهد و نیز مطابق

اصل دوم متمم قانون اساسی و سایر اصول آن،

هیئت حاکمه باید احکام خدا را از نظر فرهنگی،

اجتماعی، اقتصادی و سایر امور اجرا کند و

مطابق همین قوانین که در جای خود صراحتاً

به آنها اشاره خواهد شد، هر حکومتی که احکام

خدا را اجرا نکند و تسلیم منکر و مفساد

خانمانسوز شود و دستورات قرآن را پایمال کند،

آن حکومت، غاصب است و رسمیت ندارد و بر

هر مسلمان عارفی فرض است که از دین خود

دفاع و امر به معروف و نهی از منکر کند و بعد از

اتمام حجت نسبت به مسئولین غاصب، آنها را

علناً و عملاً نهی کند و مظفر ذوالقدر و هر

مسلمان دیگری، اگر عاقل است و از روی عقل

کار می‌کند، وظیفه خود را انجام داده است و

سفیهانه، کار نخواهد کرد و اگر دیوانه است (که

البته عاقل و مسلمان است)، سخن او، مستند

سؤال و جواب نمی‌شود. به یاری خدای توانا:

سید مجتبی نواب صفوی.

س. آیا شما تأیید می‌کنید که این شخص، منظور

مظفر علی ذوالقدر است، مردی عاقل است و در

صورت مواجهه، حاضر به تشریح موضوع دستور

ترور جناب آقای نخست‌وزیر هستید؟

ج. مسلماً از قراری که خبر دارم، مرد عاقلی است،

اما این مطلب ربطی به سؤال اخیر جناب عالی

ندارد. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب

صفوی.

س. از شما مجدداً سؤال می‌شود. آیا شما دستور

ترور جناب آقای نخست‌وزیر علا را به مظفر

ذوالقدر دادید یا خیر؟

ج. بنده یک جوابی می‌دهم و شما را راحت

می‌کنم که دیگر در این سؤال معطل نشوید. من

نگفتم که به او دستور دادم یا ندادم. حکم کلی

اسلام در موقعی که در مملکت اسلامی، احکام

خدا زیر پا بماند و تماماً احکام کفر اجرا شود و نیز

عملاً به دین و ناموس و شئون مسلمانان حمله

شود، وظیفه تمام مسلمانان و شخص شما که

مسلمان هستید و تمام آنها که ادعای اسلام

می‌کنند، دفاع از دین و حرمت کتاب خداست و

هر مکلفی که دارای شرایط تکلیف عقلی باشد،

به هر نحو که تشخیص می‌دهد، باید برای دفاع از

دین و اجرای احکام خدا به وظیفه خود عمل

کند. خواه مظفر ذوالقدر باشد یا فرد دیگری. به

یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. به سئوالات توجه داشته باشید و از تطویل

کلام و تکرار جملات، خودداری کنید. از شما

سؤال می‌شود به مظفر ذوالقدر شخصاً دستور

ترور جناب نخست‌وزیر را دادید یا خیر؟

ج. بنده به حول و قوه الهی، در مجالس علنی و در

مطالب شفاهی و کتبی، علناً و صراحتاً گفته‌ام که

باید در مملکت شیعه ایران، همه امور بر وفق

دستورات قرآن اجرا شود و دلایل مفصل اثبات

کردم که اگر احکام خدا اجرا شوند، عموم مردم

از همه مصیبت‌ها و بدبختیهای مادی و معنوی و

اختلافات و افتراقات دولت و ملت نجات می‌یابند

و در آن صورت، بنده و هر مسلمانی، پشتیبان



● فرودگاه مهرآباد. شهید نواب در بازگشت از مؤتمر اسلامی. آذرماه ۱۳۳۲

احکام الهی را پایمال کرده است. بی تفاوتی مسلمانان خیانتی است بزرگ به دین خدا و در این راه باید با بذل جان مقاومت کرد.» هر روز که از اقامت این سید بزرگوار در خانه ما می‌گذشت، قلب من بیشتر به تسخیر او در می‌آمد و هرگاه به مدرسه می‌رفتم، به عشق بازگشت به خانه و همنشینی با او لحظه شماری می‌کردم. این دلباختگی، مرا از انگیزه و علت اختفای او، کاملاً غافل کرده بود و نمی‌دانستم چرا ما مورین دولت، دنبال او می‌گردند. یک وقتی در خلوت از ایشان پرسیدم، «مگر نه این است که دین از سیاست جداست و این کارها و حرفهای شما عین سیاست است.» او در برابر این سؤال، فصل مفصلی از توطئه‌های استکبار را در زمینه‌های مختلف، از جمله فرهنگ، برای دورنگهداشتن مسلمانان از درک و فهم حقایق و مشغول ساختن آنها به نماز و روزه و زیارت و کارها و عبادات فردی و اجتماعی که برخوردی با منافع آنها نداشته باشد، بیان کرد و گفت، «مگر نه این است که وجود مقدس پیامبر گرامی اسلام، در تمام شئون اجتماعی و سیاسی و نظامی و اقتصادی فعالیت داشت؟ مگر نه این است که در حدود هفتاد غزه و سریه شرکت فرمود و مگر نه این است که در جبهه‌ی الوداع در روز عید غدیر، برای رهبری جامعه، امیرالمؤمنین را که بهترین انسان عصر و لایق زمامداری بود، برای تأمین سعادت انسانها به هزاران مسلمانی که از حج باز می‌گشتند، معرفی فرمود؟ مگر نه این است که در قرآن آیات بی‌شماری برای تمام شئون زندگی، اعم از جهاد و جنگ و سیاست و قضاوت و اقتصاد و حدود و دیات و مبارزه با منکرات و رعایت عفت و عصمت برای زنان و اخلاق اجتماعی، آمده است؟ اینها برای چیست و فلسفه بعثت و رسالت و تلاش پیامبر و تحمل آن همه زجر و شکنجه و مشکلات روحی و جسمی چه بوده است؟ اگر این اعتقاد، یعنی جدایی دین از سیاست، فکر

صحیحی باشد، پس باید روش پیامبر و امیرالمؤمنین را تخطئه کنیم و اگر به آنها و صحت طریقتشان معتقد باشیم، باید بفهمیم که این گونه تفکرات و اعتقادات، جز ترغیب‌های استعمار و خواسته دشمنان بیدار اسلام برای انحراف مسلمین و تسلط بر شئون آنها نیست.» سخنان شهید نواب صفوی آن چنان توفانی در فکر و روح من ایجاد کرد که حس کردم انسان دیگری شده‌ام و تصمیم گرفتم حسابم را از دیگران جدا کنم و نه تنها یار که مطیع مردی باشم که در عنفوان جوانی، این گونه آگاهانه در راه به هم ریختن توطئه‌های استکباری و فرهنگ غلط غربی، جان بر کف گرفته و مردانه، نبرد را آغاز کرده است، چون در خلال آن چند روز همنشینی با او، تنها چیزی که در او ندیدم، خودبینی و جاه‌طلبی و هواپرستی بود. این، آغاز عشق و ارادت من به آن روحانی دلسوز و عاشق دین خدا بود که به یاری خدا در همه فراز و نشیب‌ها با او بودم و رهایش نکردم. آنچه را که در حالات مختلف او، طی چند روز معاشرت دریافتم، مسائلی است که همه دوستان و آشنایانش می‌دانند و کمتر کسی است که با آن شهید عزیز مأنوس بوده باشد و به این فضائل، اعتراف نکند. در این مورد، ذکر خاطره‌ای که یکی از شخصیت خارجی نقل می‌کرد، خالی از لطف نیست.

پس از پیروزی انقلاب، یاسر عرفات به عنوان رهبر انقلاب فلسطینی، برای عرض تبریک پیروزی به امام خمینی و ملت ایران، به اینجا آمده بود. او در یکی از ملاقات‌هایش گفت که از شاگردان نواب صفوی است و نقل می‌کرد که، «در دانشگاه الازهر، در رشته معماری، مشغول تحصیل بودم. در برخوردی که با او داشتم، از من پرسید، «اهل کجا هستی و چه می‌کنی؟» گفتم، «فلسطینی هستم و در این جا درس می‌خوانم.» او با لحنی آتشین به من گفت، «امروز سرزمین فلسطین زیر چکمه‌های

صهیونیستم، تحت اشغال است و هموطنانت اسیرند و تو این جامع‌سازی می‌خوانی تا در آینده به دنبال کسب مادیات باشی؟ برو برای نجات ملت اقدام کن.» و همین انگیزه باعث شد که با برادرانم صحبت کنم و شالوده‌ی انقلابی را بریزیم.»

مشغول این گفتگو بودیم که پیرمردی نورانی، از علمای سوریه که در نزدیکی ما نشسته بود، با آن که فارسی نمی‌دانست، با شنیدن نام نواب صفوی، پیش آمد. اشک در چشم‌هایش حلقه زده و حالش منقلب شده بود. او به عربی گفت، «النواب وما ادراك النواب»، از او پرسیدم، «مگر شما نواب را دیده بودید و او را می‌شناختید؟» گفت، «آری! او را دیده بودم. در سال ۱۳۳۲ ه.ش، آن شهید در مؤتمر اسلامی در اردن شرکت داشت. این گردهمایی برای نجات فلسطین تشکیل شده و جمع کثیری از شخصیت‌های بزرگ کشورهای اسلامی، در آن شرکت کرده بودند. از ایران هم دوسه تن از علما آمده بودند. یکی دو روزی از تشکیل جلسات گذشته بود که شهید نواب درخواست وقت برای سخنرانی کرد. هنگامی که پشت تریبون قرار گرفت، همه از خود می‌پرسیدند این سید جوان و ریز اندام، آیا می‌تواند در چنین جمع با عظمتی سخن بگوید و اصولاً چه می‌خواهد بگوید؟ ولی هنگامی که سخنش به پایان رسید، چنان عظمتی در نگاه همگان پیدا کرد که می‌خواستند خود را به او برسانند و با او حرف بزنند. او در حرف‌هایش به مدعویین تاخت که، «چرا این جا آمده‌اید؟ اگر برای معارفه و پذیرایی و تعارف و دید و بازدید است، چرا منتش را بر سر ملت مظلوم و رنجیده فلسطین می‌گذارید و اگر آمده‌اید دردی از دردهای آن مردم محروم بردارید و به یاری آنها بشتابید، باید پا در رکاب کنید و برای نجات ورهایی آنها، طرح‌های جدی بریزید.» او چنان از سرعت‌آوردن مؤثر سخن گفت که همه روزه از صبح تا پاسی از شب،

کمیسونیهای مختلفی تشکیل شدند و همه آنها را به کار کشید. من چنان شیفته سخن گفتن و راه رفتن و برخوردهای آن سید شدم که پیوسته می‌کوشیدم از او جدا نشوم. گاهی اوقات شبها از خواب برمی‌خاستم و می‌دیدم در حال مناجات و گریه و زاری به درگاه خداوند است. در قنوت زمزمه‌هایی بس زیبا و دلنشین داشت و از فرازهایی که در مناجات‌هایش تکرار می‌کرد، پیروزی قطعی و سریع اسلام و مسلمین بر کفار و دشمنان، خصوصاً صهیونیسم بود. او در سر نماز اشک می‌ریخت و در انتهای قنوت، از خداوند، درخواست شهادت می‌کرد.

خاطره دیگری که از او دارم این است که روزی در مرز اردن و اسرائیل، برای ما برنامه بازدید گذاشتند. آن شهید از مرز گذشت و گفت، «برادران دنبال من بیایید!» همگی بی‌اختیار به دنبالش به راه افتادیم و یکی دو کیلومتری پیش رفتیم تا به مسجدی که در ویرانه‌ای بود، رسیدیم. در آنجا نماز جماعت خواندیم و او باز برایمان سخنرانی کرد و باز گشتیم. ما بی‌اختیار دنبالش می‌رفتیم. وقتی از مرز گذشتیم و نفس راحتی کشیدیم، خیلی‌ها اعتراض کردند که، «سید! تو فکر نکردی ممکن است سربازان دیوانه اسرائیلی، ما را به رگبار مسلسل ببندند؟» او در حالی که تبسمی بر لب داشت، گفت، «به خدا قسم که من هم هدفم همین بود که آنها دیوانگی کنند و برگزیدگان ملل اسلامی را به خاک و خون بکشند. شاید ملت‌های مسلمان به غیرت بیایند و این لکه ننگ را از دامن سرزمین‌های اسلامی پاک کنند، ولی معلوم شد سربازان اسرائیلی هم بی‌غیرتند و عملی انجام ندادند.»

پیرمرد، از شهید نواب خاطرات جالبی را نقل می‌کرد و هر بار که نام او را بر زبان می‌آورد، سرش را با تأثر تکان می‌داد و اشک در دیدگانش جمع می‌شد.

مذهبی در کشور ایران و سایر کشورها، ائتلاف یا ارتباطی دارد یا خیر؟

ج. ارتباط و وابستگی رسمی ندارد، فقط با اتحادیه مسلمین، گروه شیعیان، جمعیت "منتدی النشر" در عراق، جمعیت «شبان المسلمین» در مصر، جمعیت «اخوان المسلمین» در مصر و شعبات آن در شام و عراق و جمعیت «العلماء» در شام، ارتباطاتی دارد. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. دوستان و یا رابطین جمعیت فدائیان اسلام با جمعیت‌های ذکر شده را معرفی کنید.

ج. آقای حاج سراج انصاری در جمعیت اتحاد المسلمین، آقای برهان در جمعیت هیئت فاطمیه، آقای خمسه‌ای در گروه شیعیان، آقای نصیبی و آقای سعید رمضان در اخوان المسلمین، آقای شیخ محمد رضا مظفر در منتدی النشر، آقای لواء صالح حرب در شبان المسلمین، به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. آیا جمعیت فدائیان اسلام به امور سیاسی کشور نیز وارد هست؟

ج. سیاست به معنای روز که نقشه‌کشی و حقه بازی است، دخالت در آن، وظیفه مسلمین نیست، اما سیاست به معنای تدبیر امور جامعه از روی قوانین اسلام، بر مسلمانان وارد و دخالت در آن، لازم است و این، عین دیانت است. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. به نظر شما چه اشخاصی مانع پیشرفت مقاصد جمعیت فدائیان اسلام هستند؟

ج. هر کسی که عامل دولت‌های بیگانه باشد، مانع پیشرفت مقاصد دینی جمعیت است و منظور، بعضی از مسئولین ایران هستند. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. گفته‌های خود را امضاء می‌کنید؟

ج. بله امضا می‌کنم. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. رونوشت برابر اصل است.

در دهات، مسائل دقیقه مورد ابتلاء خود را از اهل اطلاع محل خود اخذ و درک می‌کنند. به اضافه، تکلیف مؤمن، تبلیغ مسائل است نه تحمیل تشخیص خود. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. شاید حتی خود شما هم می‌دانید که اشخاص بی‌سواد به ندرت وارد مسائل علمی و فنی می‌شوند. علاوه بر این، موضوع بازپرسی از شما، به تشخیص فردی عامی و بی‌سوادی و عاری از هر گونه موضوعات فوق‌الذکر مربوط می‌شود. پرسش از شما، در مورد اعمال مظفر ذوالقدر، سوء قصد کننده به جناب آقای نخست‌وزیر است. ج. اما گمان می‌کنم ایشان این قبیل مسائل مورد ابتلاء خود را می‌داند و فرضاً هم نداند، تقصیر مبلغ و گوینده نیست. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. خوب توجه کنید. شما خود تا اندازه‌ای موضوع بی‌سوادی او را تأیید کردید. تعجب است که یک نفر بی‌سواد، چنین عمل بزرگی، یعنی بر هم زدن استقلال کشور یا از بین بردن نخست‌وزیر را بدون تبلیغ و تفهیم انجام می‌دهد. لازم است که نحوه تبلیغ برای یک فرد بی‌سواد روشن شود.

ج. به صورت شفاهی هم می‌شود مسائل را برای مردم بی‌سواد یا با سواد گفت. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. مظفر ذوالقدر بنا به اعتراف صریح خود، مصمم به کشتن جناب آقای نخست‌وزیر بوده است. این مسئله، علاوه بر سوء قصد علیه نخست‌وزیر کشور، توطئه علیه استقلال و تمامیت کشور و اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و قانون مشروطیت بوده است. با توجه به این موضوعات، عمل او را به چه نحو برایش توضیح دادید و نتایج حاصله را چگونه از او خواستید؟

ج. همان طور که سایر مسایل را برای او می‌گفتم، این مسئله را هم به او گفتم. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. آیا جمعیت فدائیان اسلام با سایر مجامع و دستجات

وی هم یکی از مصادیق هجوم به اسلام بود. عملی هم که آقای ذوالقدر انجام داد، یکی از مصادیق دفاعی بود که به آن راضی بودم و رضایت خود را بیان هم کرده بودم و از نظر دینی هم موظف به دفاع بودیم. به آقای مظفر ذوالقدر گفته بودم که از نظر فقهی مسلم است که حکم کلی را باید فقیه جامع الشرایط بیان کند و یا حکم ضروری شرع را شخصی مطلع به فقه، اما تشخیص مصداق و موضوع، بر عهده شخص مکلف است. آری، ممکن است فقیه یا شخص وارد، «موضوع» را به تشخیص خود بیان و تعیین کند. ولی بیان و تعیین او عندالفقها و به طور مسلم کفایت نمی‌کند، زیرا ممکن است که شخص مکلف که تشخیص دیگری دارد، به نظرش خویش عمل کند. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. شما حاضر شدید صراحتاً و به خط خود، عمل مظفر ذوالقدر را در مورد سوء قصد به جناب آقای علاء نخست‌وزیر، بپذیرید و به طور خلاصه، نتیجه اظهارات قبلی خود را بیان کنید. تا جمله «گفته بودم» صراحت شما تا اندازه‌ای روشن است و از جمله مزبور به بعد مطالبی را اظهار کردید که آن صراحت قبلی در آنها وجود ندارد. شما در مورد عملی که مظفر ذوالقدر مرتکب شده، ناچارید توضیحات کافی بدهید، از جمله در مورد بحث فقهی که شاید بتوان گفت علاوه بر این که تقریباً نود و پنج درصد از افراد جامعه، از آن بی‌اطلاع هستند و در طبقه تحصیلکرده نیز تقریباً هفتاد درصد از آن اطلاع ندارند، موضوع را به مظفر ذوالقدر مرتبط کرده‌اید و حال آن که سوء قصد کننده به جناب آقای نخست‌وزیر، عاری از سواد است و درک مسائل اصولی و فقهی، هیچ‌گاه برای او میسر نیست. اینجا ایجاب می‌کند که توضیح کاملی بدهید که اصول فقهی و احکام، چگونه به یک فرد بی‌سواد تفهیم شده است؟ ج. بسیاری از مردم، بی‌سواد هستند، ولی در امور فنی وارد می‌شوند و مثلاً تعمیر رادیو را بهتر از بسیاری از باسوادها و بدون خواندن و نوشتن دقایق آن، می‌فهمند. همچنین است مسائل عملیه فقهی که بسیاری از بی‌سوادها، حتی

شهید نواب در حال ایراد دفاعیات خود در دادگاه . دیماه ۱۳۳۴



بازجویی سوم شهربانی کل کشور

برگ بازجویی و صورت جلسه از
سید مجتبی نواب صفوی،
فرزند سید جواد
تاریخ: ۳۴/۹/۲

که در گذشته ذکر شد، اولین وظیفه ما فقط هدایت و ارشاد بندگان خدا به سوی اوست. اگر تصادفاً بر سر راه، مانعی بزرگ و غیرقابل هدایت و مزاحمتی بی‌منطق برای جامعه مؤمنین پیش آید، خصوصاً در مملکت مسلمین، چنانچه در این صورت، وظیفه مؤمن، مبارزه‌ی با آن باشد، این عمل، به لحاظ عنوان، اولی و فطری نیست و پیش خدا و بندگان صالح و انبیاء گرامیش، جنگ و ستیز، بد است. فقط گاهی به ناچار، مانند طبیب، با عضوی که

از تحت یکی از احکام پنجگانه دین، یعنی حرام، واجب، مستحب، مکروه، و مباح بیرون باشد، یا عارف به دین و یا عامل به آن نیستند، چون دین خدا، بر تمام موجودیت افعال و اشیاء احاطه دارد و مسلمان، تمام کارهایی را که می‌کند، باید تحت شرایط احکام دین و در انطباق با یکی از موارد پنجگانه فقهی و طبیعی باشد. چون به فضل خدا، انشاءالله، عارف به دین و عامل به آن هستیم، هر وظیفه و عملی را انجام می‌دهیم، دینی است و به طوری

س. با استحضار از هویت شما، سئوالاتی می‌شود. آیا حاضرید پاسخ بدهید؟

ج. حاضرم. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. با توجه به پاسخ سئوالات بازجویی قبل، از شما خواسته می‌شود که صرف نظر از وظایف دینی، اعمال جمعیت فدائیان اسلام را به طور مشروح و به هر نحو و جهت که انجام گرفته یا خواهد گرفت، بیان کنید؟ ج. کسانی که گمان می‌کنند کار و موضوعی ممکن است

دولت و مجری احکام اسلام خواهیم بود و در غیر این صورت، در حالی که گوش به حکم خداوندی قرآن ندهند، وظیفه هر مسلمانی، مخالفت کردن با آن حکومت است. با این جواب صریحی که به جناب عالی داده شد، جای ابهامی باقی نمی ماند. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. از شما باز هم سؤال می شود. صراحتاً پاسخ دهید که آیا به مظفر ذوالقدر دستور ترور جناب آقای علاء، نخست وزیر، را با دادن اسلحه کمری و یک قبضه خنجر به وی داده اید یا خیر؟

ج. اولاً اسم ترور که یک کلمه خارجی است وقتی استعمال می شود که کسی بدون تذکر قبلی و غفلتاً بدون اتمام حجت، اقدام به عملی علیه فردی کند، ولی اگر فرضاً مسلمانی، وظیفه خود را بعد از هزاران بار اتمام حجت، به صورتی که مثلاً اتفاق افتاده است، انجام داد و از حرمت دینش، دفاع کرد و صادقانه فدائی دینش شد، نام عمل او ترور نیست و اگر برای خدا باشد، فداکاری است. و اما مظفر ذوالقدر این که او برادر دینی ماست، مثل سایر مسلمانها که برادران دینی ما هستند، شکی نیست و اما این که من از طرف خود، به او دستوری داده باشم، صحیح نیست، الا این که حکم خدا را در دفاع از دین و حقوق و نوامیس مسلمین، پس از هزاران بار اتمام حجت، بیان کرده باشم. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی. س. با توجه به اظهارات اخیر شما، این نتیجه حاصل شد که دستور از بین بردن آقای علاء نخست وزیر، از طرف شما بوده است. ج. هیچ وقت منظور بنده از بین بردن شخص آقای علاء و امثال ایشان نیست، اما هر مانعی را که تشخیص دهیم مهاجم به دین و نوامیس و قرآن است و هیچ گونه حاضر نیست سخن قرآن و ندای حق را بشنود و عمل کند، مسلماً من و هر مسلمانی، در برابر او تصمیم به فداکاری می گیریم. خوب است به سخنان منطقی اسلام، گوش دهند و از اطاعت احکام کفر، دست بردارند و احکام خدا را اطاعت کنند و دنیا و آخرت خود را معمور و آباد سازند و اختلاف و افتراق شدید بین دولت و ملت مسلمان را برطرف کنند. چنانچه بارها، شفاهاً و کتباً گفته و ابلاغ حق کرده ام، آماده ام تا در صورت اطاعت فرمان خدا، برادروار و صادقانه در مرحله اول در راه ترقی ملت مسلمان ایران، در مرحله دوم سایر ملل مسلمان دنیا و در مرحله سوم در راه هدایت سایر ملل دنیا با هم بکوشیم تا نوبت به این تضادفات که زائیده جهل حکومت است، نرسد. بنده از روز اولی که با مقامات عالی و سایر مقامات مسئول مملکت تماس گرفتم، از دلیل و منطق صحیح، آنچه را که برای سعادت مند شدن آنها در دنیا و آخرت ضرورت داشت،

از روی راهنمایی های پیامبر عزیز خدا و آل گرامیش، بیان کردم و حتی بارها گفتم ای بندگان خدا! شما ادعا می کنید که مسلمانید، بیاید فکر کنید و راه سعادت دنیا و آخرت را در پیش گیرید و در آن صورت تمام قوای باطنی مملکت که بسته به اسلام است و نیز قوای ما هم در اختیار شما خواهد بود. اما هر چه گفتم و هر مسلمان دیگری هم گفت، تأثیری نکرد و در نتیجه، موجب ایجاد این اختلاف شدید بین فرد فرد مردم با دستگاه حاکمه شد. در حال حاضر، این اوضاع، باطناً متلاشی است و رو به زوال می رود و اگر دو روزی هم ظاهرش مستحکم به نظر می رسد، در باطن پایه اش بر آب است، چنان که بر خور آقایان هم که با مردم تماس کامل دارند، پوشیده نیست، ما با آقای حسین علاء و هر کس دیگری از آقایان، دشمنی شخصی نداریم و هر چه هست همان است که ذکر شد. باید عاقل شوند و راه عقل راه خدایی است که به ما عقل بخشیده است. گمان نمی کنم جوابی از این صریح تر باشد و این را بدانید که آرزوی من دو چیز بوده و هست: یا شهادت در راه خدا و ملحق شدن به شهدای عاشورا و یا اجرای کامل احکام اسلام در مملکت اسلامی ایران. من از شهادت باکی ندارم و آماده رفتن به سوی رحمت خدا هستم و شما هم هر طور که بخواهید اختیار دارید و تمام بندگان خدا برای امتحان دادن در راه خدا، اختیار دارند. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. قدری واضح تر و صریح تر سخنان خود را بیان کنید. ج. به طوری که بیان شد، مسلمان، صریحاً الهجه است. تا وقتی که احکام خدا اجرا نشود یا شهید و به اجداد ملحق نشوم، دست از وظیفه دینی خود بر نمی دارم و به وظایف دینیم، که قبلاً بیان شد، عمل می کنم. به طور کلی، تشخیص من، دفاع از ضروریات دین است و با توجه به این که در حال حاضر به دین و حیثیات اسلام حمله می شود، رأی و نظرم همین است که دشمنی شخصی با شخص آقای علاء و دیگران نداشته و ندارم و کلاً به طور خصوصی نظری به اشخاص معین ندارم، اما به طور کلی جواب شما مثبت است. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. البته تا اینجا از پاسخ سئوالات شما، به ویژه از جواب اخیر موضوع به طور واضح روشن شد. اینک در مورد یک یک موضوعات دیگری که به مسئله ترور مربوط است، سؤال می شود. اسلحه از کجا تهیه شد؟

ج. بنده هر جور وسیله ای که به دستم می رسد، حتی اسلحه ها را در اختیار برادران مسلمانم قرار می دهم. البته قوی ترین اسلحه ایمان

است. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی. س. چنانچه در مواجهه با مظفر ذوالقدر، عکس اظهارات شما در مورد از بین بردن شخص جناب آقای نخست وزیر اظهار و مشروحاً ثابت شود، به خلاف گویی خود اعتراف می کنید؟

ج. آری، اگر ایشان مطلب فوق را تکذیب کرد، گفته های او را قبول دارم. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی. س. همان طور که اشاره شد، مظفر ذوالقدر، تمام جریان سوء قصد به جناب آقای علاء را به شخص شما نسبت داده و سید عبدالحسین واحدی هم اظهاراتش را تأیید کرده است. در مورد ارتباط خود و سید عبدالحسین واحدی و مظفر ذوالقدر، بیشتر توضیح بدهید.. ج. آقای سید عبدالحسین واحدی، برادر شریف دینی ماست و ایشان هم عقاید و وظایف دینی خود را مستقلاً درک می کند، اما این که ایشان چه نظری داشته است، از خود ایشان سؤال کنید. به طور کلی اظهارات آقای سید عبدالحسین واحدی را قبول دارم. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. ذکر کلمه «به طور کلی» شامل همه اظهارات سید عبدالحسین واحدی که منطبق بر اظهارات مظفر ذوالقدر، سوء قصد کننده به جناب نخست وزیر، می شود. پس نتیجتاً اظهارات مظفر ذوالقدر، از ابتدا تا انتهای باز جویی، مورد تأیید شماست.

ج. بله مانعی ندارد. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی. س. این جواب شما با جواب چند سؤال قبل که تحمیل نظرتان به مظفر ذوالقدر را در مورد از بین بردن نخست وزیر، رد کردید، مغایرت دارد، چون مظفر صراحتاً اعتراف کرده که به دستور شما، برای از بین بردن جناب آقای نخست وزیر، اسلحه، خنجر و وسایل دیگری را که مورد احتیاج بوده اند، از شما گرفته است. به این اختلاف گویی پاسخ بدهید.

ج. من به طور کلی، عقیده خود را برای عموم افراد بیان می کنم و هر کسی در این مورد، وظیفه دینی خود را انجام می دهد و هیچ گاه نسبت به گفته های دینی و مطالب مذهبی بین افراد مسلمان، تبعیض قائل نشده ام و چنانچه خارج از وظایف دینی، سئوالاتی می کردند، موافقت نمی کردم و نسبت به عمل مظفر ذوالقدر در مورد آقای علاء، بنابر مطالبی که گفته شد، رضایت دارم. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. اظهارات خود را گواهی می کنید؟

ج. بله امضاء می کنم. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی. رونوشت برابر اصل است.

بازجویی دوم شهربانی کل کشور

برگ بازجویی و صورت جلسه بازجویی دوم از
سید مجتبی، شهرت نواب صفوی
تاریخ: ۳۴/۹/۱



س. با استحضار از هویت شما، در موارد دیگر، از شما سئوالاتی می شود. آیا حاضر به بیان حقیقت هستید؟ ج. از اول هم بودم. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. در منزل شما، به هنگام دستگیری، دو قبضه اسلحه کمری که یکی در داخل جیب بغل شما بود و هنگام دستگیری، شخصاً تحویل دادید و دیگری روی تاقچه اطاق وزیر پارچه، مخفی بود و خود شما تحویل دادید، مشاهده شد. سلاح ها را از کجا و به چه منظور تهیه کردید و نحوه استفاده از این اسلحه از سوی جناب عالی چه بوده است؟ به طور مشروح بیان کنید.

ج. برادران و علاقمندان به ما یاداند که اسامی آنها را به طور خصوصی نمی دانم. گاهی از شهرستان ها به تهران می آمدند و سری به منزل ما می زدند و می رفتند. این دو قبضه اسلحه را یکی از آنها که اظهار علاقه می کرد، برای محافظت بنده آورد که واقعاً به طور خصوصی، او را نمی شناسم و نظرم نیست که چه کسی بوده است. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. مظفر ذوالقدر اظهار می دارد که آقای نواب صفوی، اسلحه

را فشنگ گذاری کرد و با ذکر جمله «بسم الله الرحمن الرحیم» و گفتن «بگیر و برو که نتیجه کارت بهشت رفتن است» آن را به من داد. آیا اظهارات نامبرده در مورد دادن اسلحه مورد بحث برای از بین بردن آقای علاء صحت دارد؟ ج. اظهارات گذشته را به شرح زیر خلاصه می کنم: الی حرب لمن حارب الله و سلم لمن سالم الله. جنگ دارم با هر که با خدا بجنگد و دوست هستم با هر که با خدا دوستی کند. عقیده ام راجع به حکومت هایی که سبب هتک حرمت قرآن و ذلت اسلام شده اند، این است که عموماً غاصب و غیرقانونی هستند و هر دخالتی هم که در امور ملت مسلمان بکنند، غصب و ملغی است و از نظر ضرورت حکم دفاع از اسلام و هجومی که این حکومت ها، دائماً نسبت به اسلام و مسلمین روا می دارند، مداخله و دفاع از حقوق اسلام و مسلمین، علیه آن مهاجمین، واجب است. حکومت علاء هم یکی از آن حکومت ها بوده است، به خصوص پس از سستی هایی که در اطاعت از اوامر روحانیت در خصوص فرقه ضاله بهائیت بروز داد. و از این جهت، اهانت هایی را به عالم روحانیت روا داشت و مخاطراتی که به مناسبت پیمان نظامی غربی و تسلط بیش از پیش کفار، بر اسلام و مسلمین پیش بینی می شد، حکومت



شهیدی از شهید دیگر یاد کرد

شهید نواب در کنار اخوان المسلمین

• شهید دکتر فتحی شقاقی

شهید دکتر فتحی شقاقی، کتاب کوچکی تحت عنوان: «الشیعہ و السنہ، ضحی مفتعلہ» دارد که نخست در سال ۱۹۸۰ م. در قاهره چاپ شد و سپس چهار بار توسط مرکز فرهنگی - اسلامی ما، در رم - ایتالیا، همراه مقدمه و اسنادی از اینجانب، تجدید چاپ شده و در سطح جهانی توزیع گردید.

این کتاب به ظاهر کوچک ولی پرمحتوا، دیدگاه‌های بزرگان اهل سنت و رهبری حرکت‌های اسلامی معاصر را در باره شیعه و ضرورت تقریب بین مذاهب اسلامی، نقل می‌کند و سپس به تحلیل و بررسی می‌پردازد.

در صفحاتی از آن کتاب، یادی از شهید بزرگوار حضرت نواب صفوی، به عمل آمده که اینک آن قسمت را علاقمندان تقدیم می‌داریم.

دکتر اسحاق موسی حسینی در کتاب الاخوان المسلمون، کبری الحركات الاسلامیه الحدیثه می‌گوید که برخی از دانشجویان (شیعی) که در مصر تحصیل می‌کردند، به جنبش اخوان پیوستند. از سوی دیگر، معروف است که بسیاری از شیعیان در عراق، به صفوف اخوان المسلمین پیوسته بودند.

وقتی نواب صفوی از سوریه دیدن کرد و با شیخ مصطفی السباعی دبیرکل اخوان المسلمین در آن کشور ملاقات نمود، سباعی نزد وی گله کرد که بعضی از جوانان شیعه به حرکت‌های لائیک و ملی ملحق می‌شوند! نواب بالای منبر رفت و در برابر جمعی از شیعیان و سنیان گفت: «هر

کس می‌خواهد شیعه جعفری واقعی باشد، به صفوف اخوان المسلمین پیوندد!» ولی نواب صفوی کیست؟ او رهبر سازمان «فدائیان اسلام» شیعی است.

استاد محمدعلی ضناوی از «برنارد لوپس» نقل می‌کند: «با وجود اینکه فداییان اسلام پیرو مذهب تشیع اند، ولی اندیشه‌ای که درباره وحدت اسلامی دارند تا حدود زیادی با اندیشه اخوان مصر همانندی دارد و میان آنها تماس‌هایی برقرار بوده است»

استاد ضناوی وقتی بخشی از اصول فداییان اسلام را بررسی می‌نماید، در آنها وحدت می‌یابد: «اولاً اسلام یک نظام فراگیر برای زندگی است، ثانیاً فرقه‌گرایی میان مسلمانان یعنی میان سنی و شیعه مردود است» سپس از قول نواب صفوی نقل می‌کند: «بیباید برای اتحاد جهان اسلام تلاش کنیم و هر آنچه را جز جهادمان در راه عزت اسلام است، به فراموشی بسپاریم. آیا زمان آن فرا رسیده است که مسلمانان حقایق را درک کنند و اختلاف میان شیعه و سنی را رها سازند؟»

استاد فتحی یکن ماجرای دیدار نواب صفوی از قاهره و شور و شوق اخوان المسلمین هنگام استقبال از وی را بیان می‌کند. سپس راجع به صدور حکم اعدام وی از سوی شاه، چنین سخن می‌گوید: «این حکم ظالمانه، بازتاب شدیدی در کشورهای اسلامی داشت، توده‌های مسلمان که به دلاوری‌ها و مجاهدت‌های نواب صفوی ارج می‌گذارند از این حکم تکان خوردند و بر آن شوریدند و با مخابره هزاران تلگراف از سراسر جهان اسلام، حکم

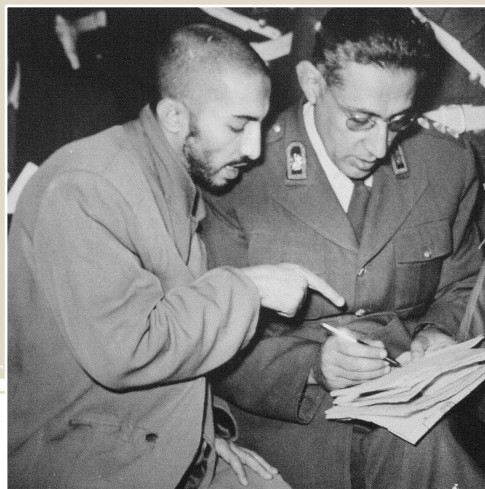
بر ضد آن مجاهد مؤمن و قهرمان را محکوم نمودند و اعدام وی در دوران معاصر، خسارت بزرگی به شمار می‌آید.»

اینچنین، نه تنها یک مسلمان شیعی از نظر استاد فتحی یکن یکی از برگزین شهدای اخوان به حساب می‌آید، بلکه وی معتقد است، نواب و یارانش با شهادت خود، «به کاروان شهدان پیوستند، شهدان جاویدانی که خون پاکشان چراغی خواهد بود که راه آزادی و فداکاری را برای نسل‌های آینده روشن می‌کند. همین‌طور هم بود، دیری نگذشت که انقلاب اسلامی ایران برپا شد و تاج و تخت «شاه» خود کامه را درهم کوبید. شاهی که آواره و سرگردان شد و فرموده خدای متعال تحقق یافت «ولقد سبقت کلمتنا العبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون» (همانا عهد ما درباره بندگانمان که به رسالت فرستادیم پیشی گرفته است. که البته آنها پیروزمندان خواهند بود. و همواره سپاه ما غلبه خواهند یافت.)

استاد فتحی یکن پس از اعلام شناسایی اسرائیل از سوی ایران در دوران شاه می‌گوید: «عرب‌ها باید در ایران در جستجوی نواب و برادران نواب باشند. ولی کشورهای عربی تاکنون این رادرک نکرده‌اند و ندانسته‌اند که حرکت اسلامی به تنهایی پشتیبان مسائل مسلمانان در خارج جهان عرب است. آیا در ایران نواب دیگری ظاهر می‌شود؟»

• دمشق. در جمع اعضای اخوان المسلمین. ۱۳۳۲





فاسد است و فساد به سایر اعضا سرایت می‌کند و مانع از ارتقاء سایر اعضاست و هیچ دارویی را نمی‌پذیرد، با کمال رقت و طیبانه، مبارزه می‌کند. این مبارزه از روی عصبانیت شخصی نیست. مؤمن، دلش از محبت دنیا خالی و پر از رحم و شفقت و رقت است. از این حال مؤمن کسی خبر دارد که خود مؤمن باشد. همچنان که پیشوای منزله مؤمنین، و جود مقدس امیرالمؤمنین (ع) گاهی که تکلیفشان مبارزه علیه قوم گمراهی بود، اشک شفقت و رقت از دیدگانش جاری بود و تا آخرین دقیقه هم از صحبت فروگذاری نمی‌کرد.

همچنان که در ضمن بیان این مطلب، این شیعه کوچک امیرالمؤمنین (س)، از اینجا و بدین وسیله، به شاه و هیئت حاکمه و فرد فرد اولیاء مؤثر امور و مجلسین، نصیحت خدا و پیامبر گرام و آل معزز را ابلاغ می‌کنم که، «ای قوم عبداللہ مالکم من اللہ غیره و لعلکم تفلحون». ای اولیاء ملت، خدا را بپرستید و پرستش او در اطاعت از فرمان اوست. شما خدایی به جز او ندارید. اگر رستگاری می‌خواهید راه همین است و بس. در عین حال، در این ساعت و همیشه، آماده نوشیدن شربت شهادت در راه خدای عزیز و اجداد گرامم هستم و به طوری که ذکر کردم، با دشمنان خدا صراحتاً دشمنم و با دوستان خدا صریحاً دوستم. معذالک ذره‌ای کینه از هیچ فرد یا افرادی در دلم نیست، حتی اگر به من ظلم کرده باشند. هر یک از معصیت‌کارانی که ما برای خدا با آنها مبارزه می‌کنیم، اگر لااقل در برابر چند حکم اجتماعی اسلام، مانند نماز جمعه و جماعت و جلوگیری از فساد و بی‌حجابی و موسیقی شهوت‌انگیز، تسلیم شوند و به این وسیله، حسن نیت خود را نشان دهند، برادر عزیز من خواهند بود و با صراحت و صداقت و به یاری خدا، کمکشان خواهم کرد. به برکت اجرای همین چند حکم، تمام کشور و دولت و ملت ایران، از بخشی از مخاطرات نجات خواهند یافت. مبارزه، مصادیق مختلف دارد. گاهی ممکن است یک مؤمن، با احراز ضرورت و در کمال پیش‌بینی و مآل اندیشی و پس از اتمام حجت، برای از میان برداشتن فردی که مانعی در راه دین خداست، اقدام کند، والا اگر این مصلحت‌اندیشی‌ها و پیش‌بینی‌ها و دوستی باطنی نسبت به مصالح عموم و فرد فرد مردم نبود، یقین بدانید که به هم پاشیدن اوضاع، برای یک مؤمن، بسیار سهل بوده است و خواهد بود. در عین حال، شاید اولیاء امور، به یقین می‌دانند که شکستن رعب جامعه، برای مؤمن، بسیار آسان بوده است و هست، لکن ما برای خدا کار می‌کنیم و از قدرتی که خدا مرحمت فرموده، در مواردی که لازم است، چشم می‌پوشیم و صبر می‌کنیم و خون جگر می‌خوریم که البته بسیار سخت است. در مورد سئوال جنابعالی که بیشتر، ناظر به همان تصمیمات شدید جمعیت است، بیان می‌شود که این وظیفه‌ای است که از روی کمال ناچاری و ضرورت و در موقع نهایت شدت و ناراحتی و از نظر اساسی، جزئی‌ترین وظیفه است که در برابر وظیفه تبلیغات و ارشاد، بسیار کوچک است و بر اساس همان مبانی فقهی که ذکر شد، چنانچه لازم آید، اتفاق می‌افتد. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی.

س. آیا اظهارات خود را گواهی می‌کنید؟

ج. بله امضاء می‌کنم. به یاری خدای توانا: سید مجتبی نواب صفوی. رو نوشت برابر اصل است.

خواب دیدم آسمان را روی خاک
خواب دیدم مثل دریا جاری‌ام
رو به رویم، یک نفر جان می‌گرفت
یک نفر، یک آسمانی‌تر ز ماه
چشمه‌هایش، زندگی را می‌سرود
خاک را بوی بشارت می‌گرفت
ابرها آبستن باران شدند
خواب دیدم جلوه‌ی مهتاب را
چون خلیل حق، تبر بر دوش برد
آی مردم، او کلیم درد بود
آی مردم! او صفای روح داشت
ای جماعت! درد حیدر داشت او
او امام اطلسی را می‌شناخت

اوبه حال سایه‌ها خندید و رفت

اوبه ما بی‌مایه‌ها خندید و رفت

عشق یعنی مجتبی و تیرها
هان شمایانی که پیوسته من‌اید
با شمایم کسروی‌های پلید
التقاطی مذهبان دین‌ستیز
نهروانی مسلکان کج خیال
ای ز شیطان، درس خود آموخته
با شمایم با شما ای کورها
اونوید انفجار نور بود
شهر شب را او پر از تکبیر کرد
او تمام زندگی را مرد زیست

او خدا را دست بیعت داده بود

زندگی را رنگ غیرت داده بود

رفت، اما سینه مالامال اوست
رفت، اما بعد از او، فریاد ماند
نبض شب آرام و سنگین می‌زند
شب، نفس با یاد دیرین می‌زند

اوبه حال سایه‌ها خندید و رفت

اوبه ما بی‌مایه‌ها خندید و رفت

امشب ای مردم دلم را بشنوید
داستانها دارم از مردان مرد
از هم آنانی که عاشق بوده‌اند
واحدی‌ها، لاله‌ها، آن باس‌ها
در گلویشان یک نیستان نینوا
کوله‌باری از شقایق داشتند
خاکی، اما آسمانی زیستند
در نگاشان، گوئیا خورشید بود
رادمردی چون امامی کیست؟ هان!
بی‌ریا و مهربان و ساده زیست
از تبار سربداران بود او
یک نیستان در گلو آواز داشت
لحظه لحظه با جنون همراه بود

اوبه حال سایه‌ها خندید و رفت

اوبه ما بی‌مایه‌ها خندید و رفت

امشب آری در خط خون گم شدم
باده نوشی با شهیدان، خوش بود
وه! چه حالی، وه! چه شوری بی‌بدیل
باده و میخانه و جام الست
آی ساقی! باده‌ای گلگون بریز
یاد یاران، آنشم زد، باده کو
شور فرهادم! بگو کو تیشه‌ام
عاشقم، کاری مرا با عقل نیست
ساقیا! من شیعه‌ام، نوابی‌ام
آی ساقی! بین که قامت بسته‌ام
من امامی مسلکم، کو خنجرم؟

اوبه حال سایه‌ها خندید و رفت

اوبه ما بی‌مایه‌ها خندید و رفت

من تمام بی‌کسی را دیده‌ام
دیده‌ام من کودکان درد را
من تحمل کرده‌ام بی‌داد را
آی ساقی! شهر ما را باد برد
ساقیا! من از تبار خیبرم
من تحمل کی توانم درد را
بی‌قرارم، ساقیا! کودشنه‌ام
من فدائی مسلکم، نوابی‌ام

اوبه حال سایه‌ها خندید و رفت

اوبه ما بی‌مایه‌ها خندید و رفت

آسمانی شرحه شرحه، سینه چاک
می‌خروشم، مثل یک بیداری‌ام
لحظه‌هایم بوی قرآن می‌گرفت
یک نفر، در امتداد اشک و آه
قفل‌ها را دست سبزش می‌گشود
دیده‌ها رنگ اشارت می‌گرفت
توده توده، باده‌ها توفان شدند
صورت نورانی نواب را
کوله‌باری از خطر، بر دوش برد
آتشستان قلوب سرد بود
اوبه هر توفان، هزاران نوح داشت
یک شهیدستان کبوتر داشت او
کوچه‌های بی‌کسی را می‌شناخت

خنجرستانی پر از تکبیرها
مرد، اما کمتر از بیوه‌زن‌اید
جاهلان مغرب اندیش جدید
ای حقایق منکران شبهه ریز
ای منافق پروران لیبرال
دیده بر درگاه مغرب دوخته
ای شما خائن‌تر از منصورها
او طلوع غیرتی مستور بود
او جنون را با جنون تفسیر کرد
عارف و رندانه و شبگرد زیست

او خدا را دست بیعت داده بود

زندگی را رنگ غیرت داده بود

چشم غیرت در به در، دنبال اوست
عاشقان را، شیوه‌ی فرهاد ماند
شب، نفس با یاد دیرین می‌زند
عارف و رندانه و شبگرد زیست

اوبه حال سایه‌ها خندید و رفت

اوبه ما بی‌مایه‌ها خندید و رفت

خوشه خوشه حاصلم را بشنوید
آن شقایق، سیرتان روی، زرد
پیرو دین شقایق بوده‌اند
آن علمداران حق، عساکر
در سکوت سرد شب، تنها صدا
دست‌هایی سبز و عاشق داشتند
همسفر با مهربانی زیستند
قلب‌هاشان، خانه توحید بود
مثل او در روزگاران نیست، هان!
در تمام عمر خود، آزاده زیست
بی‌قرار آل باران بود او
او که پایانی پر از آغاز داشت
بازتاب آسمان و ماه بود

اوبه حال سایه‌ها خندید و رفت

اوبه ما بی‌مایه‌ها خندید و رفت

همنفس با مهوشان و خم شدم
باده و نجوای باران، خوش بود
زیر باران، همنشینی با خلیل
زیر باران، با شهیدان، مست مست
باده‌ای از ساغر مجنون بریز
بین که قامت بسته‌ام، سجاده کو
وازنشستن، و از خموشی خسته‌ام
عقل من درهای و هوی نقل نیست
شیعه‌ی آن آسمان آبی‌ام
قامت خود تا قیامت بسته‌ام
باده‌ام ده، ساقیا کو ساغر؟

اوبه حال سایه‌ها خندید و رفت

اوبه ما بی‌مایه‌ها خندید و رفت

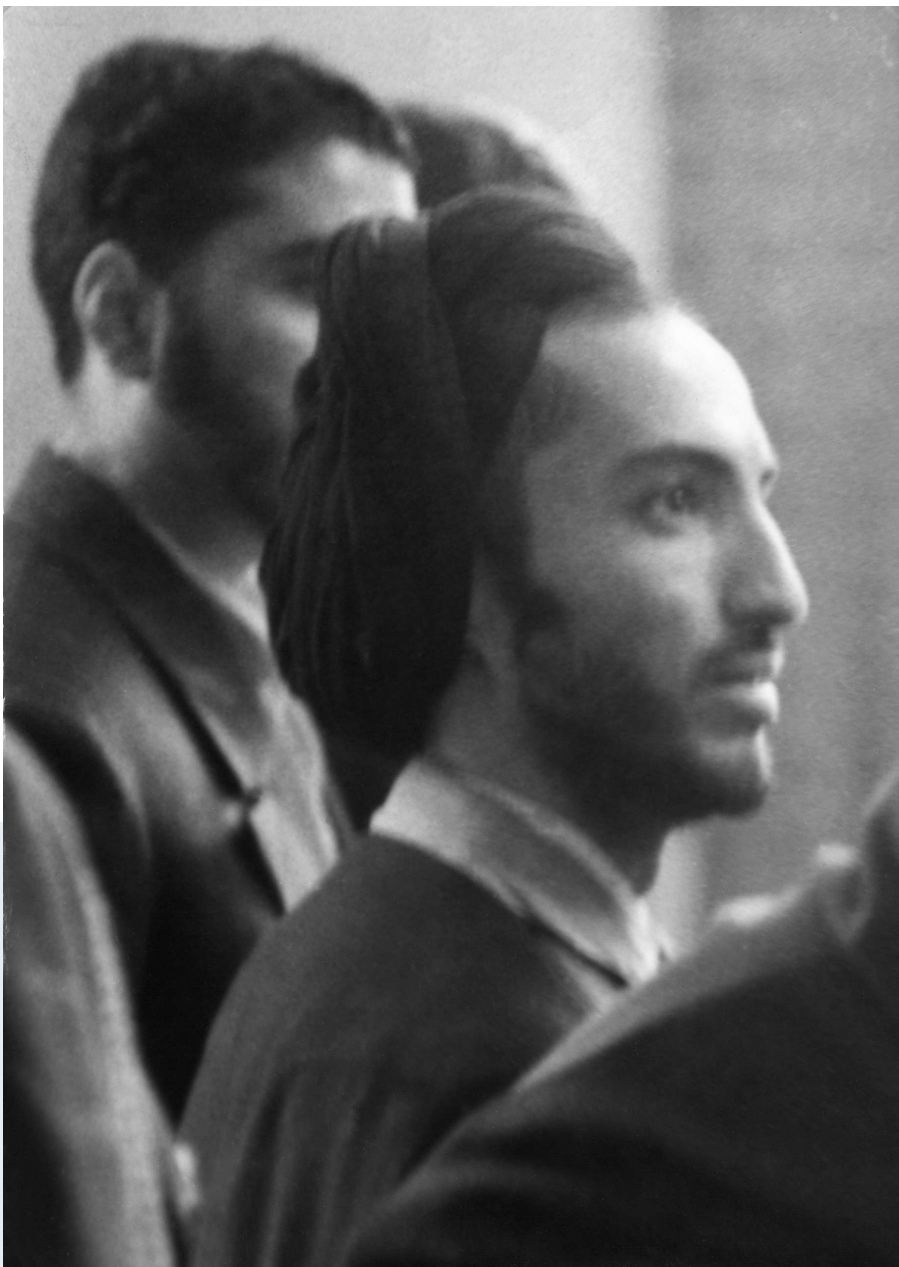
کوچه دلواپسی را دیده‌ام
چهره‌های استخوانی، زرد را
بی‌کسی در این فریب آباد را
در گلیو شهرمان، فریاد مرد
من جنون زاد و جنون پیغمبرم
این حریفان دد و نامرد را
ذوالفقار حیدرم، من تشنه‌ام
شیعه‌ی آن آسمان آبی‌ام

اوبه حال سایه‌ها خندید و رفت

اوبه ما بی‌مایه‌ها خندید و رفت



رضایزدان پناه



●●● من پرسیدم: «نواب! چه

شده است؟»

در حالی که همچنان اثر

خلسه در وی بود گفت: «ای

برادر، به خدا سوگند هر

وقت صدای الله اکبر مؤذن

به گوشم می‌رسد احساس

می‌کنم دنیا در چشمانم

آنچنان رنگ می‌بازد و

بی‌ارزش می‌شود که گویی

یک پشه کوچک است که

می‌توانم آن را زیر پا خرد کنم

و به راهم ادامه دهم

بعد از بازگشت از نجف یک شخص «ملحد» پیدا شد که وی را با سلاح زدم اما او نمرد و مرا به زندان محکوم کردند. مدتی پس از من، برادرانم آن شخص «ملحد» را در وسط دادگستری از پای درآوردند.

این نوع تفکر

... از همین جاذبه‌های سیاسی نواب صفوی آغاز شد. این نوع تفکر بر زندگی وی مسلط بود و به آن جهت می‌داد در ۱۹۸۴ هنگام که او به یکی از یارانش دستور قتل «رزم‌آرا» را داد، زندگی سیاسی نواب ناگهان به صورت یک اسطوره بزرگ درآمد. نام وی لرزه بر اندام دشمنانش می‌انداخت. زیرا وی در راه مبارزه مصمم بود، به هدف یا به شهادت برسد.

به سوی فلسطین

نواب خود را در مرزهای ایران زندانی نکرد، بلکه کل مسلمانان همه جهان، مورد توجه وی بودند و او، به فکر آنان بود و به خاطر آنان تلاش می‌کرد. نواب به من گفت: «به همراه پنج هزار تن از داوطلبان جهاد در فلسطین، در روزهای جنگ فلسطین، در ۱۹۴۸ م، از حکومت ایران سلاح درخواست کردیم. ولی حکومت تعلل ورزید تا آتش بس برقرار گردید. حکومت که در تنگنا قرار داشت، پاسخ لازم را پیدا کرد: «آتش بس برقرار شده و جنگ پایان یافته است»!

نواب و برادرانش، اندوهگین و غمگین بودند که چرا توفیق جهاد در فلسطین را نیافتند و چرا اعراب سلاح را زمین انداختند؟.

دنیا همچون پشه

... یک شب در هتل قلعه در بیت المقدس، تا صبح پای صحبت نواب نشستیم. شرکت‌کنندگان در کنفرانس هم تا طلوع فجر بیدار ماندند، در این لحظه که ما سرگرم گفت‌وگو بودیم صدای نواب، گاه بلند و گاهی دیگر آهسته به گوش می‌رسید، ناگهان بانگ الله اکبر مؤذن در فضا طنین انداخت، گویی نوری از درون سکون و اعماق تاریک شب درخشیدن گرفته است، تمام اعضا بدن نواب به پشت تکان خورد، سپس آرام گرفت، سر به پایین انداخت و در خلسه‌ای فرو رفت که هرگز نظیر آن را ندیده بودم. با جان و دل - آن گونه که من تصور می‌کردم - نه به زبان، گفته‌های مؤذن را تکرار می‌نمود، سپس

«دمشق» نمایانگر احساس و توجه نسبت به پیوند مسلمانان با یکدیگر بود. وی ساده و بی‌آلایش به شیشکلی گفت: «هر کس به امور مسلمانان اهتمام نوزد مسلمان نیست، من مسلمانم و به امور مسلمانان اهتمام می‌ورزم؛ درباره تو از مسلمان سؤال کردم و دانستم که توبه آنان ستم می‌کنی و با خدا و پیامبر سرستیز داری»!...

در خیابان دمشق!

وقتی در یکی از خیابان‌های «دمشق» با نواب قدم می‌زدیم، ناگهان دیدم به سوی مغازه‌ای رفت که صدای موسیقی و آواز از رادیوی آن بلند بود! او مؤدبانه به صاحب آن مغازه گفت: «سخنی با شما دارم، اجازه می‌دهید؟» صاحب مغازه با تعجب گفت: «بفرمائید!» نواب گفت: «آقا این مبتذل دل را می‌میراند، مردانگی را از بین می‌برد و آدمی را از انجام وظیفه باز می‌دارد. شما الان در مرزها با یهودیان در حال جنگ هستید، آنها سرزمین تان را گرفته‌اند و برادران تان را کشته‌اند، با قرآن دل‌ها را زنده کنید و برای انجام وظیفه آماده شوید».

سر بلند کرد، گویی از دنیای دیگری بازگشته است به چهره‌اش نگاه کردم اشک از چشمانش سرازیر شده بود. پرسیدم: «نواب! چه شده است؟» در حالی که همچنان اثر خلسه در وی بود گفت: «ای برادر، به خدا سوگند هر وقت صدای الله اکبر مؤذن به گوشم می‌رسد احساس می‌کنم دنیا در چشمانم آنچنان رنگ می‌بازد و بی‌ارزش می‌شود که گویی یک پشه کوچک است که می‌توانم آن را زیر پا خرد کنم و به راهم ادامه دهم دیگر جز قدرت و عظمت خداوند چیزی را حس نمی‌کنم.» با این روحیه، آیا خواننده گرامی شگفت زده می‌شود وقتی نواب صفوی را می‌بیند که شاه ایران را به دیده حقارت می‌نگرد و همه جا با خود کامگان و استعمار به نبرد برمی‌خیزد؟ براستی اینان، جملگی، در برابر این پشه کوچکی که دنیا نام دارد، چه محلی از اعراب دارند؟

سرهنگ شیشکلی!

برخورد نواب صفوی با «سرهنگ شیشکلی» رئیس جمهوری سوریه - به هنگام دیدار از

خاطرات فتحی یکن

رهبر جماعت اسلامی لبنان از شهید نواب صفوی
● به اهتمام استاد سید هادی خسروشاهی



اشاره

استاد «فتحی یکن» رهبر جماعت اسلامی لبنان، چهل سال پیش، در «مؤتمر القدس» و سپس در «دمشق» چند روزی در کنار شهید نواب صفوی بوده است. او پس از شهادت نواب صفوی، در مقاله‌ای تحت عنوان: «نواب صفوی پیروی قصه حیات» آنچه را که از او شنیده و یا دیده بود، به طور اجمال، می‌نویسد. و همین خاطرات کوتاه، گوشه‌ای از عظمت روحی و قدرت معنوی «نواب» را نشان می‌دهد. خاطرات فتحی یکن سی و هفت سال پیش در شماره ۳ سال دوم هفته‌نامه «صوت المجتمع» که ارگان رسمی حرکت اسلامی لبنان بود، چاپ شده است و ما به مناسبت سی و نهمین سالگرد شهادت نواب صفوی، ترجمه آن را در اختیار علاقمندان قرار می‌دهیم. لازم به یادآوری است که رابطه فرهنگی ما با «استاد فتحی یکن» و جماعت اسلامی لبنان، از همان سال انتشار هفته‌نامه «صوت المجتمع» آغاز شده و به یاری حق، تاکنون نیز ادامه یافته است. شماره‌های

هفته‌نامه «صوت المجتمع» و سپس: «المجتمع» ... و بعد: «الشهاب» و بعد: «الأمان» آرشیو ما را «غنا» می‌بخشند و نشان دهنده تاریخ و عمق اخوت اسلامی، علیرغم فشار از هر طرف می‌باشد. البته، نگهداری این نشریات که در واقع «اسناد حرکت اسلامی معاصر» است، در دوران طاغوت، کار مشکلی بود، ولی به یاری حق همه آنها محفوظ ماند، تا امروز مورد استفاده قرار گیرد. ... موضع حرکت اسلامی لبنان به رهبری «استاد فتحی یکن» در قبال انقلاب اسلامی ایران هم، همواره صمیمانه و صادقانه بوده و بدون هیچ گونه توقع خاصی، استمرار یافته است. و اینک آخرین عکس وی - در کنار نویسنده این سطور که دو سال قبل به مناسبت برگزاری یک کنفرانس اسلامی در تهران، تهیه شده است - همراه ترجمه خاطرات سی و هفت سال پیش وی درباره شهید نواب صفوی، تقدیم علاقمندان می‌گردد.

سید هادی خسروشاهی

نواب صفوی از زندگی خود می‌گوید

من کیستم؟

«بیست و نه سال دارم. در تهران، در یک خانواده طبقه متوسط به دنیا آمده‌ام. نزد یک «دایه» بودم که در تابستان مرا به یک روستای کوهستانی با خود برد. من از فراز کوه به سرآشویی دره افتادم، ولی آسیبی ندیدم. وقتی به مدرسه ابتدایی رفتم، پدرم در پشت میله‌های زندان «رضاخان» دوران محکومیت دو ساله‌اش را می‌گذراند. من در مدرسه، در همان سنین کودکی و طفولیت به آن مقداری که مسائل را تشخیص می‌دادم، از اسلام دفاع می‌کردم و به حق و باطل و درس و مدرسه، می‌اندیشیدم.»

در کنف حمایت الهی

«البته اساتید با ایمان، مرا دوست می‌داشتند، ولی منافقان، مزاحم من می‌شدند. اما در کنف حمایت پروردگار بودم تا این که پدرم از زندان آزاد شد، و از مدرسه ابتدایی فارغ التحصیل شدم. پدرم مدت‌ها در بستر بیماری افتاد و عاقبت دیده از جهان فرو بست. میراثی که برایم برجای گذاشت، «قرآن کریم» بود که والاترین و نیرومندترین میراث هاست. حکومت ستمگر پهلوی دارایی و مایملک پدرم را غصب

نموده و به زور، از وی ستانده بود.

«... سپس در دبیرستانی در تهران مشغول به تحصیل شدم، صبح در مدرسه و بعد از ظهر در کارخانه پارچه‌بافی کار می‌کردم تا امور زندگی را بگذرانم. در کارخانه به عنوان منشی کار می‌کردم نه کارگر. درباره آموزش و پرورش مان فکر می‌کردم که چرا دانشگاه‌های ما و دانشگاه‌های سایر مسلمانان، تاکنون حتی یک دانشجوی پرورده است که بتواند کارخانه بسازد و برای ساخت اتومبیل و هواپیما کارگاه‌هایی دایر کند؟ چرا کسانی که شیمی و ریاضی تدریس می‌کنند دانش خود را در جامعه اجرا نمی‌کنند و به آن جامه عمل نمی‌پوشانند؟ چرا از غرب بی‌نیاز نمی‌شویم؟ چرا دروازه‌های غرب چون درهای باز مرفهان بی‌درد، به روی ما گشوده است؟ چرا ما با این همه ثروت، زمین، طبیعت، ذخایر فکری، حکمت دینی و اخلاق قرآنی غنی تر از غرب، کاسه‌گدایی به سوی غربیان دراز کرده‌ایم؟»

ابتکار مسلمانان

«با خود گفتم، این علوم جدید که ما می‌خوانیم، جدید نیست. بلکه از ابتکارات مسلمانان است که غربیان آن را به سرقت برده‌اند و سپس ما را باز پیچه قرار داده و پای ما را به رقص خانه‌ها، سینماها و دیگر اماکن لهو و لعب باز کرده‌اند

و سرانجام ما را به تباهی کشیده‌اند.

یک روز که در مدرسه بودم. یک آموزگار به نام «مالک» به سان یک عروسک پارسی به مدرسه‌مان آمد. وی دلایل نیروی جاذبه را به ما درس می‌داد و می‌گفت: «نیروی جاذبه از گردش زمین پدید آمده است، اینگونه: «کوزه‌ای آورد و داخل آن چند سکه پول گذاشت و آن را به یک طناب بسته و سپس آن را با قدرت در فضا چرخاند سکه‌ها بر زمین نیفتادند. این استدلال وی را پاسخ دادم. بعد به حیاط مدرسه رفتم و در جمع دانش‌آموزان به سخنرانی پرداختم: «قصدمن براین است که شما به هوش بیایید و از خواب بیدار شوید، آگاه باشید که هر آنچه از غرب آمده است هرگز صحیح نیست، آگاه باشید که استدلال غرب سست و نامفهوم است. غرب با «کروات» گردن‌های شما را بسته است. اگر در این مطلب با دقت توجه کنید، در می‌یابید که غرب می‌خواهد با آن شما را به دار بکشد! و خفه کند!». بدین ترتیب یک تحول فرهنگی به راه‌انداختیم حکومت به یاری مدیر مدرسه شتافت، و مرا کنترل می‌کرد و منزلم زیر نظر بود ولی برای دفاع از من شاگردان مدرسه، جملگی اعصاب کردند. پس از دبیرستان تحصیلاتم را در نجف اشرف در عراق ادامه دادم.

پیر
یادمان پنهانین سارو وروج
شهادت ناب منقوب و یارانش
درباره ۱۳۸۲
۴۱

آن مرد - شگفت زده - به حرف‌های نواب گوش داد. سپس روی برگرداند و شانه‌هایش را تکان داد و با دست دکمه «رادیو» را بست. روی لب‌هایش یک لبخند نقش بسته بود، شاید با خودش می‌گفت، «این دیوانه دیگر کیست؟!». چند قدم بیشتر از مغازه دور نشده بودیم که صدای آواز دوباره از «رادیو» بلند شد.

شهیدمان «نواب صفوی در چند سطر:

■ نواب صفوی یک جوان پرشور، با ایمان و بی‌باک است، که بیست و نه سال سن دارد.

■ در شهر «نجف» در عراق به تحصیل پرداخت سپس به ایران بازگشت تا حرکت جهادی را بر ضد خیانت و استعمار رهبری کند.

■ در ایران جنبش «فدائیان اسلام» را تاسیس نمود. فداییان اسلام بر این باور بودند که قدرت و آمادگی، تنها راه پاکسازی سرزمین‌های اسلامی از صهیونیسم و استعمارگران است.

■ جنبش وی، در آن قیام بزرگ ملی که از هفت سال پیش جهان را به خود مشغول کرده بود، تاثیر بسزایی داشت. هدف قیام، نابودی خیانتکاران و ملی کردن شرکت‌های نفتی بود.

■ نواب صفوی، خون دست نشانندگان کافران استعمارگر را مباح می‌دانست.

■ نواب مواضع جسورانه و جاودانه‌ای در قبال شاه ایران، مصدق، شیشکلی و دیگران داشت.

■ وقتی با شاه ایران دیدار کرد گفت وگویی زیر بین آنان رد و بدل گردید:

شاه: «حال شما چطور است؟»

صفوی: «بحمدالله خوب است، همانند حال هر مؤمن یکتاپرست.»

شاه: «من هم یک فرد مؤمن! هستم»

صفوی: «فقط ادعا کافی نیست، بلکه باید در حد توان ایمانت را آشکار کنی، زیرا چراغ اگر بگوید من چراغم اما نور نداشته باشد، ادعای آن بی‌منطق است و این کافی نیست.»

وقتی از محل ملاقات بیرون آمد، خبرنگاران از موضع شاه در مورد مساله‌ای پرسیدند که به خاطر آن، روی به حضور شاه «شرقیاب» شده بود! نواب با اعتماد به نفس گفت: «شاه به حضور من شرقیاب شده بود، من به حضور وی شرقیاب نشده بودم!»

● وی در دوران حکومت دکتر مصدق دو سال در بازداشت و زندانی بود. مصدق کوشید اظهاراتی هر چند شفاهی از وی بگیرد مبنی بر این که، وی مخالفتی با او نخواهد کرد، و به این ترتیب وی آزاد خواهد شد، ولی نواب صفوی سرفروغ نیارود و به فرستاده وی گفت: «ساکت! مؤدب باش. ما مردمی هستیم که مرگ را سعادت و زندگی با «از میان رونندگان» را ذلت می‌دانیم و به خواست خدا شکست نمی‌خوریم.»

x نواب، در قبال پیمان‌های استعماری، موضع جسورانه‌ای داشت و با قدرت و سرسختی در برابر پیوستن ایران به

هرگونه پیمانی مقاومت نمود. از این رو به اتهام شرکت در تلاش برای ترور حسین علاء نخست وزیر وقت ایران، دستگیر شد و دادگاه نظامی شاه وی و یارانش را به اعدام محکوم کرد. ● این حکم ظالمانه بازتاب گسترده‌ای در کشورهای اسلامی داشت. توده‌های مسلمان که به مجاهدت‌ها و دل‌آوری‌های نواب صفوی ارج می‌نهادند، علیه این حکم تکان‌دهنده، قیام کردند و با مخابره هزاران تلگراف از سراسر جهان اسلام، حکم علیه مجاهد مؤمن، نواب صفوی را محکوم نمودند، زیرا از بین رفتن این قهرمان را در دوران معاصر، خسارتی بزرگ برای اسلام می‌دانستند.

وقتی در یکی از خیابان‌های

«دمشق» با نواب قدم می‌زدم، ناگهان دیدم به سوی مغازه‌ای رفت که صدای موسیقی و آواز از رادیوی آن بلند بود! او مؤدبانه به صاحب آن مغازه گفت: «سخنی با شما دارم، اجازه می‌دهید؟» صاحب مغازه با تعجب گفت: «بفرمائید!» نواب گفت: «آقا این مبتذل دل را می‌میراند، مردانگی را از بین می‌برد و آدمی را از انجام وظیفه باز می‌دارد

● سرانجام حاکمان ایران و در راس آنها شاه که دنباله‌رو استعمارگران بودند، تمایل میلیون‌ها مسلمان را نادیده گرفتند. شاه با لغو حکم اعدام مخالفت کرد و نواب صفوی و جمعی از شهدای ابرار، در بامداد روز چهارشنبه پنجم جمادی الثانی ۱۳۷۰، برابر ۱۸ ژانویه ۱۹۵۶ م. با گلوله‌های خیانتکاران و سرسپردگان به اجنبی، در خون خود غلطیدند و به کاروان شهیدان جاوید پیوستند. شهیدانی که خون پاکشان مشعل فروزان راه حق قدرت و آزادی نسل‌های آینده گردید.

فتاحی یکن - لبنان



AFTER 50 YEARS

50 years after January 1995, once again, the memory of highly noble Fedaeiyan is revived: the men who has fluttered the flag of religion believing as the only way to maral soundness and salvation. the men who sacrificed their lives for exalting Ashura's thoughts and stabilized the eternity of Islam. In that gloomy dawn, the tyrant enemy had never thought that Navvab and his successors will live for ever on the crest of hanour and justice

Izan of Navvab and his friends has turned into a permanent proclamation and they will chamour in all fields of battles between faith and blasphemy.

Although there is ma doubt about Fedaeiyan,s unique role in nationalization of oil industry and accordance to publishing of historical documents, there is not any hidden point about their vital role, there are some political parties who are trying to commandeering the results of this unique movement by resorting to historical distortions and one- sided attitudes. Now, there is a golden historical opportunity to review the related documents and to explain their role in creating historical-epical dimaxes and distinguish pure of impure to sepecify true places of political parties.

It isnote warthy that Fedaeiyan were highly bound to ask permission of great religious authoriries for their armed operations, and contrary to rumours, lies and calumnies which were attributed to them, they never acted upon their personal decisions and thoughts, hence it is worthy to investigate this aspet of their activites carefully to acquit them of any maculation of anarchism.

By fair and careful investingations about their lives and behaviours, especially martyr Navvab Safavi, it will be evident that they strictey preffered kindness and reminding to punishment. It is obvious that they shunned due to coarse operations due to their believes and bounding to Islam's rules.

Annihilation of the people who were Impediments in the way of independence of country and operation of Islam,s rules, was considered as the last strategy by them.

Justice is the spirit of Fedaeiyan's epical movement, which id basically the aim of prophets and saints.

Achieving multilateral independence in all cultural, popitical and economical fields was one of the most important ideology of Fedaeiyan Islam, which is considered as the most vital necessities of present Islamic system.

Reviving and stimulating the sense of responsibility and decisive presence of people in social and political fields and emphazing on religious zeal and intelligent, consistent presence for protecting the noblest believes and values were the unique aim of Fedaeiyan which is now more important than any other period. Achieving multilateral independence and to strenghten self-respect spirit and defending of religious values will not be possible, unless restoring to religious zeal.

Here we are presenting the narrations of the people who had witnessed these great men and their memories are the best investment for historical researches.

This collection is full of peculiar validity, because it is narrated by the people who had vital roles in this noble movement. We honour the memory of these great men and present this collection to their pure spirits and their devoted followers.

Editor

الافتتاحية

بعد نصف قرن...

تمر علينا هذه الايام نصف قرن من الايام الاخيرة من شهر دى عام ١٣٤٤هـ / الموافق ل يناير عام ١٩٥٤. الايام التي فاح فيها شدى الشهادة في اجواء قلوب وارواح الملايين من المسلمين الناشدين للعزة والعدالة تتجدد فيها ذكرى و خواطر الرجال العظماء الذين رفعوا لواء الايمان الدينى باعتباره الرمز الوحيد لبلوغ الاصلاح والفلاح في ظرف سلطة الاوغاد والذئاب وقد نثروا دمايتهم الزكية في سبيل اعلاء الافكار الحسينية لتثبيت خلود الدين عبر التاريخ.

فى ذلك الليل المظلم لم يظن العدو المجرم ابدأ بان نواب وزملائه سيحصلون على عمر بطول الصلابة والغيرة الدينية الاسلامية ليبققوا شامخين الى الابد نبراساً للعزة والعدالة.

وقد تحولت اصدا نواب وزملائه الى صلاة خالدة فى التاريخ وسيبقى هؤلاء البواسل كذلك هديراً فى كافة مجالات المواجهة بين الايمان والكفر. بالرغم من عدم خفاء دور «فدائيان اسلام» فى حركة تاميم النقط الايراني على اى مراقب منصف ورغم عدم بقاء اية نقطة خفية فى هذا الجانب فى ضوء نشر الوثائق التاريخية، لكن هناك البعض من التيارات تحاول من خلال التمسك برؤيتها الضيقة وتحريف التاريخ ضرب هذه المسكوك باسمها وغض النظر عن دور فدائيان اسلام الفريد فى هذا الحدث التاريخي المهم. بديهي تحين اليوم افضل الفرص لاعادة النظر فى هذه الوثائق والتبيين الجيد لدور فدائيان اسلام فى صناعة الاحداث المصرية التاريخية ليتوضح بذلك الصالح من الطالح بعيداً عن التعصبات والاغراض الفئوية ولتستعيد كافة التيارات السياسية مكانتها الحقيقية. تجدر الاشارة الى ان فدائيان اسلام كانوا اشد الحرص على كسب اجازة كبار المراجع الدينين فى تنفيذ عملياتهم المسلحة وكانوا على عكس الشائعات الكاذبة المثارة والبهتان المنسوب اليهم فانهم لم يقوموا باية خطوة نضالية اعتماداً على ارائهم وجهات نظرهم الخاصة دون توفر الادلة المقنعة لديهم.

لذلك من الجدير دراسة وتمحيص هذا الوجه من اجراءاتهم بشكل دقيق والقيام بالعمل الاعلامى الدقيق حول ادائهم لازالة شائبتهم الفوضوية من ساحتهم. أن الدراسة الدقيقة والمنصفة لحياة فدائيان اسلام وادائهم وخاصة الشهيد نواب صفوى تشير الى تفوق الرؤية على الشدة فى اعمالهم والتذكير والتنبه قبل اجراء العقاب والتنبيه.

من البديهي انهم ولسبب التزامهم وتقديهم باحكام الاسلام كانوا يتجنبون ما يوسعهم ممارسة الاعمال العنيفة وكان القضاء على العناصر التي تشكل عقبة امام استقلال البلاد وتنفيذ الاحكام الاسلامية يشكل دائماً آخر الآليات فى جدول اعمالهم، فان روح الحركة الحماسية لفدائيان اسلام لم تكن سوى الدعوة للعدالة والى كانت فى الواقع تشكل الهدف من بعثة الانبياء والغاية من جهاد الائمة المعصومين عليهم السلام، وكان التحقيق الشامل للاستقلال فى كافة المجالات الثقافية والسياسية والاقتصادية من جملة اهداف فدائيان اسلام والذى يشكل اليوم كذلك احد ضرورات النظام التى لا يمكن انكارها.

ان احياء واثارة احساس المسؤولية والالتزام والحضور الواسع للشعب فى الساحة والاعتماد على الغيرة الدينية والى كانت تشكل اسمى اهداف فدائيان اسلام تحظى اليوم باهمية اكبر من اى وقت آخر ولا يتوفر بلوغ الاستقلال الشامل وتقوية معنوية العزة والبسالة الوجود الغيرة الدينية.

فيما يلى ننقل لكم بعض الروايات من المشاهدين لاولئك الصانعين للملاحم العظماء والى من شأنها ان تشكل مصدراً للبحوث والدراسات التاريخية. فهذه المجموعة بما انها جاءت على لسان البعض من العاملين فى هذه الحركة الاصيلية تحظى باعتبار قيمة خاصيتين وتقدم للارواح الطيبة لهم ولا تبايعهم الصديقين وذلك من منطلق احترام بطولات اولئك الشهداء.

رئيس التحرير

محمد علی، فدائیان اسلام، کسروی و کاشانی در کتاب آیت‌الله کاشانی تهران، سازمان تبلیغات اسلام ۱۳۷۳ ص ۵۹-۵۶

محمدی، علی، فدائیان اسلام و طالقانی و کاشانی، در کتاب آیت‌الله طالقانی ابوذر زمان، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۳، ص ۳۶-۳۲

دوانی، علی، فدائیان اسلام و آیت‌الله بروجردی در کتاب مفاخر اسلام ج ۱۲- آیت‌الله العظمی بروجردی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹، ص ۲۶۶-۲۵۴

حسینیان، روح‌الله، فدائیان اسلام و پیمان نظامی سنتو و ترور حسین علاء، در کتاب بیست سال تکاپوی اسلامی شیعی در ایران ۴۰-۱۳۲۰ مرکز اسناد ۱۳۸۱

حسینیان، روح‌الله، فعالیت‌های فدائیان اسلام در دوران محمد مصدق، در کتاب بیست سال تکاپوی اسلامی شیعی در ایران ۱۳۴۰-۱۳۲۰ ش. تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱، ص ۳۵۳-۲۸۳

پورامینی، محمد باقر، کسروی، نواب صفوی، و سید حسین قمی، در کتاب حاج آقا حسین قمی؛ تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۳ ص ۱۴۸-۱۴۳

دوانی، علی، مبارزات فدائیان اسلام در کتاب نهضت روحانیون ایران، ج ۲ تهران بنیاد فرهنگی امام رضا، ۱۳۳۰ ص ۲۲۷-۱۹۵

عمید زنجانی، عباسعلی، مبارزه و شهادت نواب صفوی در کتاب انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن، تهران، کتاب سیاسی، ۱۳۶۷، ص ۴۲۷-۴۱۷

دوانی، علی، مجتبی نواب صفوی در کتاب نهضت روحانیون مبارز، تهران، بنیاد فرهنگی امام رضا (ع) ج ۵، ص ۱۰۰-۹۷

شریف رازی، محمد، محمد حسن لاری، نواب صفوی، در کتاب گنجینه دانشوران، ج ۸ قم ۲۹۲-۲۷۴

حسینی، سید نعمت‌الله، محمد منتظری و نواب صفوی و شهادت، در کتاب مردان علم در میدان عمل، ج ۵ قم ۱۳۷۴، ص ۳۳۱-۳۲۰

افتخارزاده، محمود، مصدق و فدائیان اسلام، در کتاب سیمای مصدق در تاریخ، باختران، ۱۳۶۰، ص ۱۲۶-۱۳۱

حسینیان، روح‌الله، نقش فدائیان اسلام در ملی شدن صنعت نفت و قتل رزم‌آر در کتاب بیست سال تکاپوی اسلامی شیعی در ایران ۱۳۴۰-۱۳۲۰ تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱

نواب صفوی، در کتاب رویدادهای ۲، باختران، دبیرخانه مرکزی ائمه جمعه، ۱۳۷۰، ص ۲۲۶-۲۲۳

ربانی خلخالی، علی، نواب صفوی، عبدالحسین واحدی، و محمد واحدی در کتاب شهدای روحانیت شیعه در یکصد سال ج ۱ قم ۱۴۰۲ ص ۲۱۹-۲۱۵

صالح اسوردانی و دیگران، نواب صفوی، کاشف الخطا و مغنیه در مصر، در کتاب شیعه، در کتاب شیعه در مصر از عصر امام علی تا تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۱۴۶-۱۳۰

عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم، نهضت فدائیان اسلام در کتاب یکصد سال مبارزه روحانیت ترقی ۳، قم، دفتر نشر نوید اسلام، ص ۱۶۰-۱۵۰

آخرین سند از شهید نواب صفوی، تاریخ و فرهنگ معاصر، س ۱، ۲۰، زمستان ۱۳۷۰ ص ۱۱۶-۱۱۱

آیت‌الله بروجردی، کاشانی، فدائیان، تاریخ و فرهنگ معاصر، س ۲، ۲۰۳-۱۹۰

آخرین سند از شهید نواب صفوی، تاریخ و فرهنگ معاصر، س ۱، ۲۰ (زمستان ۱۳۷۰)، ص ۲۰۳-۱۹۰

مؤید امینی، داود، اسناد درباره فدائیان اسلام و نواب صفوی: به مناسبت چهلمین سالگرد شهادت نواب صفوی و یارانش، تاریخ و فرهنگ معاصر، س ۴، ۳ و ۴ (پاییز و زمستان ۱۳۷۴) ص ۱۶۷-۱۲۵

انتظار امام از آیت‌الله بروجردی و مخالفت اطرافیان او با فدائیان اسلام، مجله حوزه (مصاحبه ویژه با شاگردان بروجردی) (۱۳۷۹) ص ۷۹-۷۶

به یاد فدائیان، اطلاعات هفتگی، ۲۲۷۴ (۲۵ دی- ۲ بهمن ۱۳۴۴) پیدایش حزب توده، احزاب نژادگرا، فدائیان اسلام، احزاب سیاسی در ایران، سال ۱۴، ۱۳۷۸، ص ۴۲-۳۶

تاریخچه فعالیت فدائیان اسلام، رهبران فدائیان اسلام چه کسانی هستند؟ روشنفکر، ۵۹۳ (۲۲ بهمن ۱۳۴۳) ص ۳-۱

تاریخ فدائیان اسلام، تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۵ (۱۳۷۱)، ص ۲۵

حوراء انسیه مظلومه تاریخ، پلیس انقلاب، ص ۹، ۱۰۶ (آذر ۱۳۶۹) ۸-۹

واحدی، محمد، خاطرات شهید نواب صفوی- تاریخ فدائیان اسلام، تاریخ و فرهنگ معاصر س ۲، ۵ (پاییز ۱۳۷۱) ص ۳۹-۲۵

واحدی، محمد، خاطرات شهید نواب صفوی- تاریخ فدائیان اسلام، ۴، تاریخ و فرهنگ معاصر س ۸، ۲ (پاییز ۱۳۷۲) ص ۶۰-۴۶

خاطرات: صفوی، نواب، تاریخ و فرهنگ معاصر، س ۴، ۱۵ و ۱۶ پاییز و زمستان ۱۳۷۴ ص ۱۷۵-۱۷۱

خاطره‌های مقام معظم رهبری درباره شهید نواب صفوی، ۱۵ خرداد، ۵ و ۶ (آذر و اسفند ۱۳۷۰) ص ۷-۶

خورشید نيزار شرم در هاله‌ای از غم، غروب کرد، به مناسبت شهادت سید مجتبی نواب صفوی و یارانش، جهاد، س ۲۵ (نیمه دوم دی ۱۳۲۰) ص ۱۹-۱۸، ۶۵

درباره فدائیان اسلام و نواب صفوی (۲) سند شماره ۲۷ و ۲۸، تاریخ و فرهنگ معاصر، س ۶، ۲ و ۱ (بهار و تابستان ۱۳۷۶) ص ۱۴۴-۹۳

رفاورد: به مناسبت شهادت نواب صفوی، شاهد، ۱۴۸ (۱۵ دی ۱۳۲۸) ص ۳۳-۲۹

راد، فرزانه، رهروان راه عشق (به مناسبت ۲۷ دی شهادت نواب صفوی و یاران او)، ۱۵ خرداد، س ۱، ۲، (سال ۱۳۷۱) ص ۵-۴۸

سروش نهضت اسلام بر پهنه تاریخ، شاهد، ۵۲، (۱۵ دی ۱۳۶۲) ص ۷-۶

سفر مجتبی نواب به مصر و اردن، فصلنامه ۱۵ خرداد (۱۳۵۷) ص ۱۹۰-۱۸۶

عبد خدایی، محمد مهدی، شب شهادت: پیام انقلاب: ۲۴ (۲۷ دی ۱۳۵۹) ص ۴۷-۴۶، ۷۱

شهید نواب صفوی بنیانگذار جهاد مسلحانه علیه رژیم طاغوت، جهاد در روستا، س ۴، ۱۵۱، (۱۴ دی ۱۳۶۲) ۱۹-۱۷

شهید نواب صفوی به روایت آیة‌الله خزعلی، پیام انقلاب، ۲۴ (۲۷ دی ۱۳۵۹) ص ۴۵-۴۴، ۷۱

شهید نواب صفوی: شبیری که هرگز از خروش نیفتاد (پیام انقلاب، ۴۹) (۱۹ دی ۱۳۶۰) ص ۵۶-۵۲

شهید نواب صفوی: طلایه دار نهضت اسلامی، پیام انقلاب، س ۴، ۱۰۲ (۱ بهمن ۱۳۶۲) ۴۳-۴۰، ۷۴

شهید نواب صفوی: ما که پیر و مکتب پیغمبر (ص) و ائمه (ع) هستیم باید به اندازه توانایی خودمان به اسلام و هدف آنها خدمت کنیم؛ سروش، س ۳، ۱۳۰ (۲۶ دی ۱۳۶۰) ص ۵۷-۲۰

شهید نواب صفوی و پدیده ناسیونالیسم، پیام انقلاب، س ۱۵۴۶ (۲۸ دی ۱۳۶۴) ص ۴۵-۴۲

شهید نواب صفوی و دکتر مصدق و کودتای ۲۸ مرداد، پیام انقلاب، ۱۳ (۲۵ مرداد ۱۳۵۹)

فدائیان اسلام، اعتصام، ش ۱۹ (۱۳۶۱) ص ۶۰

عبد خدایی، محمد مهدی، فدائیان اسلام، پلیس انقلاب، ۱۳ اسفند ۱۳۶۱ ص ۳۷-۴۸، ۴۸

فدائیان اسلام از نواب طلبه تا وحشت استعمار، آینده سازان، س ۴، ۱۳۶ (۱۲ دی ۱۳۶۲) ص ۳۸-۳۹، ۴۹

غفوری، سعید، فدائیان اسلام در کلام همزمان و اسناد، ۱۵ خرداد، سال ۲۵ دی ش ۲۴ (۱۳۵۷) ص: ۲۱۸-۱۹۱

فدائیان اسلام و حوزه علمیه قم، تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۲ (۱۳۷۰) ص ۱۸۹-۱۷۳

فدائیان اسلام و دکتر حسین فاطمی، پیام انقلاب، ۲۱ (۱۲ آذر ۱۳۵۹) ص ۴۲-۳۸

کاشانی و فدائیان اسلام، مجله تاریخ و فرهنگ معاصر، سال ۶ ش ۷: ص کودتای ۲۸ مرداد، نواب صفوی، پیام انقلاب، ش ۱۳، (۱۳۵۹)، ص ۲۲.

گفتگو با همسر شهید مجتبی نواب صفوی، پیام زن، سال ۸، ش ۱۱ (۱۳۷۸) ص ۳۴-۲۸

مبارزات شهید نواب صفوی، سروش، ش ۲۲۴ (۱۳۶۲)، ص ۱۸

مبارزه فدائیان اسلام، فصلنامه ۱۵ خرداد (۱۳۵۷) ص: ۲۱۸-۱۹۱

واحد، سینا؛ خالدی، شیوا؛ مجاهد شهید نواب صفوی، قهرمان راستین اسلام، سروش، س ۳، ۱۳۰ (۲۶ دی ماه ۱۳۶۰) ص ۱۹-۱۸

موضع آیت‌الله بروجردی در قبال اسلام فدائیان اسلام و مبارزه با بیهائیت، مجله حوزه (مصاحبه ویژه با شاگردان بروجردی)، (۱۳۷۹) ص: ۴۵-۴۲

نواب: پیشتان مبارزه مسلحانه با ایمانی استوار و عزمی راسخ، آینده سازان، ۱۱۷ (دی ۱۳۶۱) ۲۴-۲۲

نواب صفوی، بنیانگذار حکومت اسلامی، نامه انقلاب اسلامی، س ۶، ۳۲ (دی ۱۳۶۵)، ص ۳۵، ۳۲

نواب صفوی: زندگی و مبارزات، سروش، ش ۸۵ (۱۳۵۹) ص: ۵۰

نواب صفوی: شهیدی از تبار راست قامتان جاودانه تاریخ، ۱۵ خرداد، ۵ و ۶ (آذر و اسفند ۱۳۷۰) ص: ۵۷-۲۵

نواب صفوی، فدائیان اسلام، آقای سید محمود طالقانی، پیام انقلاب، ۱۶ (۵ مهر ۱۳۵۹) ص ۶۴-۲۹، ۲۹

نواب صفوی و جریان کودتای رزم‌آرا، مجله تاریخ و فرهنگ معاصر، سال ۱۱ ش ۱۲: ص ۱۴۱-۱۳۱

نواب صفوی و سید محمود طالقانی، پیام انقلاب، ش ۱۶ (۱۳۵۹) ص: ۲۴

نواب صفوی و فدائیان اسلام، به مناسبت شهادت نواب صفوی و یاران جانبازش، پیام انقلاب، ۲۴ (۲۷ دی ۱۳۵۹) ۴۳-۴۲، ۸۱

نواب صفوی، کاشانی، پیام انقلاب، ش ۱۷ (۱۳۵۹) ص ۲۴

غلامی (نواب صفوی و یارانش) صف ۱۴ (دی ۱۳۵۹)

نواب: فریادگر اسلام در برابر ظالم، اطلاعات هفتگی، ۲۱۷۳ (۲۸-۲۱ دی ۱۳۶۲) ص: ۲-۵۱، ۵۱

ویژگی‌های اخلاقی آیت‌الله بروجردی و بحث ولایت فقیه و موضعش در مقابل فدائیان، مجله حوزه (مصاحبه با شاگردان بروجردی) (۱۳۷۹) ص ۱۶۳-۱۵۳

ویژه نامه نواب صفوی، سروش، ش ۱۳۰ (۱۳۶۰) ص ۶۵-۱۸

یادروای شهادت فدائیان، اطلاعات هفتگی ۲۰۷۳ (۲۰ دی ۱۳۶۰) ص: ۶۸، ۶۲

صالحی، حکمت؛ آقا نواب صفوی رادر گلیرد پنهن کرده بود، کیهان ۱۹۰ چهارشنبه ۱۹ شهریور ۱۳۵۹ (۱۳۵۹): ۱۵.

مردانی، نصرالله، از آن عشق، اطلاعات، ۱۶۹۱۹، دوشنبه ۲۷ دی ۱۳۶۱، ۱

* آیامی دانید: داودآبادی، مجید؛ تهران، جنات فکه، ۱۳۸۰

جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد، احمد گل محمدی، تهران، مرکز انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲.

خاطرات حضرت آیت‌الله احمدی میانجی، ایادری، عبدالرحیم، مرکز اسناد، ۱۳۸۰

خاطرات خانم احتشام رضوی (همسر شهید نواب صفوی)، تهران، مرکز اسناد، ۱۳۸۳

خاطرات شعبان جعفری، هماسرشار، عطیلی، ۱۳۸۱

خاطرات شهید سید محمد واحدی، نیریانی، مهناز، مرکز اسناد، ۱۳۸۱

زندگی سیاسی عبدالحسین هژیر، مهدی نیا، جعفر، ۱۳۷۸

سردار سرفراز، شهید حجت الاسلام والمسلمین سید علی اندرزگو، وزارت اطلاعات مرکز اسناد تاریخی ۱۳۷۷

شبنم سرخ: مروری بر زندگی و مبارزات روحانی شهید سید مجتبی نواب صفوی، فکور، محمد حسین، قم ۱۳۸۰

فدائیان اسلام: تاریخ، عملکرد، اندیشه، سیدهادی خسرو شاهی، تهران اطلاعات، ۱۳۷۹

قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران (از کوروش تا محمد رضا شاه) جعفر مهدی نیا، پاسارگاد ۱۳۸۰.

www.shahed.isaar.ir
www.navabsafavi.com

که همواره می خواند...

... باید امشب بروم
رو به سمتی که درختان حماسی پیدا است
رو به آن وسعت بی واژه
که همواره مرا می خواند...
سهراب سپهری



SHAHEDE YARAN

یادمان پنجاهمین سالروز عروج

شهید ثواب صفوی و یارانش

دی ماه ۱۳۸۴

